

تناقضات سرمایه‌داری دولتی*

ارنست مندل

مقاله "مارکسیزم مازینو"^۱، نوشته مایکل کیدرون رانمی توان یک نقد جدی بر کتاب "تئوری مار - کیستی اقتصاد" دانست. در این مقاله فقط به سه فصل از هیجده فصل، آن هم بطور غیرسیستماتیک و بی ارتباط با یکدیگر برخورد شده است. در این مقاله، نویسنده حتی کوشش نکرده است منطق درونی کتاب و یا سهمی که کتاب در تکامل تئوری مارکسیستی ادا کرده را بفهمد، چه رسد به اینکه آنرا رد کند. با این وجود، نویسنده اصولاً منکر آنست که کتاب مذکور چنین سهمی را ادا کرده است. لیکن، اگرچه مقاله مزبور یک نقد جدی از تئوری مارکسیستی اقتصاد معاصر ارائه نمی‌دهد، اما، زمانی که طرفداران نظریه "سرمایه‌داری دولتی" ناگزیر از آن می‌شوند که از لحاظ تاریخی در سطح گسترده‌تری مسائل اقتصادی را مورد تحلیل قرار دهند، درست آن زمان است که تمام تناقضاتی که بدامشان افتاده‌اند، برملا می‌شود. از اینرو، بررسی نوشته کیدرون، نه از جهت ارائه یک "نقد"، بلکه به منزله آغازگاهی برای انتقاد به نظریه "سرمایه‌داری دولتی" خالی از فایده نیست.

"دینا میزم مرکزی سرمایه‌داری"

کیدرون با آنها می‌شگفت شروع می‌کند: تئوری مار - کیستی اقتصاد "از دینا میزم مرکزی سرمایه‌داری ناممکن است". این، البته، از جانب یک مارکسیست گناهی نابخشودنی است، چراکه "دینا میزم مرکزی سرمایه‌داری" دقیقاً آن چیزی است که تئوری مارکسیستی اقتصاد در باره آنست.

از اینرو، کیدرون برای آنکه مطلبی به ما بیاورد، با این شروع می‌کند که دیدگاه خودش از "دینا میزم مرکزی سرمایه‌داری" را توضیح دهد. در ابتداء وی مدعی است که ویژگی خاص سرمایه‌داری، در میان جوامع طبقاتی، این است که "یک نظم و ترتیب مرکزی و همگانی که تداوم منظم، مستمر و قابل پیش‌بینی این فرآیند (غصب‌شونده‌ار تولید افزونه از توده‌های تولیدکننده) را تضمین کند، وجود ندارد. تصمیمات کلیدی درباره نحوه استفاده از منابع به اختیار سرمایه‌داران منفرد، کوچک یا بزرگ، و خصوصی یا ملی واگذار شده است". وی در ادامه مطلب می‌گوید که در سرمایه‌داری "رشد یک اجباری چون و چراست" و "در مدل مارکس از نظام اقتصادی موجود و فعال، تقدم رشد اساسی است".

* این مقاله برگردان فارسی از مقاله‌ای است تحت همین عنوان، که توسط انتشارات I.M.G. (گروه مارکسیست انترناسیونالیست) ، ۱۹۶۹، لندن، به چاپ رسید.

اگر در پرتو تاریخ اقتصاد دو تعریف بالا از "دینا میزم مرکزی سرمایه‌داری" را در مدنظر قرار دهیم، متأسفانه وی بلافاصله با مشکل مواجه خواهد شد. در اکثر جوامع طبقاتی، هیچگونه "نظم و ترتیب مرکزی و همگانی" که فرآیند انباشت را بطور "منظم، مستمر و قابل پیش‌بینی" تداوم بخشد، وجود نداشته است. این واقعیت دارد که در املاک فئودالی قرون وسطی یک رعیت ملزم بود که مثلاً نیمی از تولید خود را به ارباب تحویل دهد. ولی آنچه که در هرملکی کاشت و برداشت می‌شد، آن مقدار مازادی که پس از رفع نیازهای مصرفی ارباب باقی می‌ماند (اگر اصولاً چیزی)، آن حدی از تجارت محلی، منطقه‌ای، ملی و یا بین‌المللی که در نتیجه این مازاد امکان پذیر می‌شد، و آن اندازه‌ای (اگر اصولاً چیزی) از پیشرفت تکنیک تولیدی که بوقوع می‌پیوست نه تنها بطور "منظم، مستمر و قابل پیش‌بینی"، "تضمین" نشده بودند، بلکه حتی در مقایسه با نظام سرمایه‌داری بسیار بی‌نظم تر، نامستمرتر و غیر قابل پیش‌بینی تر هم بودند. این نوعی بدخوانی تاریخ است اگر به این باور داشته باشیم که اسکندر کبیر (جامعه‌برده‌داری)، امپراطور چین (وجه تولید آسایشی) و یا شارلمانی (فئودالیزم) برای تضمین "منظم، مستمر و قابل پیش‌بینی" فرآیند غصب تولید افزونه در جوامعی که بر آنها حکومت می‌کردند، یک سیستم "نظم و ترتیب مرکزی و همگانی" مرموزی در اختیار داشتند. بواقع، اختلالات در فرآیند غصب تولید افزونه در جوامع طبقاتی پیشا سرمایه‌داری، در مقایسه با جامعه سرمایه‌داری، بسیار بیشتر و فاجعه‌انگیزتر بوده‌اند (فقط کافی است که کثرت قحطی‌ها را ببینیم).

کیدرون در بیان دومین تعریف خود، در مقایسه با نخستین، خوش اقبال‌ترین است. "تقدم رشد" نه فقط برای سرمایه‌داری یک واقعیت است، بلکه در بسیاری از صورت‌بندی‌های تاریخی دیگر نیز صدق می‌کند. گذار از کشاورزی دیمی به کشاورزی با سیستم آبیاری مصنوعی در مقیاس وسیع در فاصله سده‌های ۳۵ و ۳۰ قبل از میلاد، سرآغاز رشد عظیمی شد که در نتیجه آن فقط در طی مدتی کمتر از ۴۰۰ سال دهکده‌های کوچک و پراکنده به شهرهای بزرگ تبدیل شدند، تجارت بین‌المللی گسترش یافت، و امپراطوری‌ها بوجود آمدند. انقلاب سوسیالیستی جهانی فردانیز به همین ترتیب سرآغاز رشد عظیمی خواهد شد (و حتی "انباشت" در مقیاس وسیعی)، مگر آنکه تصویر ما از دنیای سوسیالیستی، جهانی باشد که دو سوم از نوع بشر محکوم به آن باشند که در همین سطح زندگی فلاکت‌باری که امروزه از آن "برخوردارند"، باقی بمانند.

بدین ترتیب، آنها می‌گویند که کیدرون به ما نسبت می‌دهد، در همان اول مقاله‌اش همچون تف‌سری لائی به خودش برمی‌گردد این کیدرون است که بوضوح نشان می‌دهد که قادر نیست وجوه مشخصه وجه تولید سرمایه‌داری را تعریف کند. این کیدرون است که قادر نیست تعریفی از "دینا میزم مرکزی" وجه تولید

سرمايه داری که آنرا از سایر صورتبندی های اجتماعی در تاریخ بشر متمایز می سازد، بدست دهد. و این بسی مایه شگفتی است؛ زیرا که کتاب سرمايه و دیگر آثار اقتصادی مارکس دقیقاً بر اساس این وجه مشخصه نوشته شده اند، ما با کمال فروتنی مدعی هستیم که آنها را بطور کامل فهمیده و کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد را بر پایه آنها نوشته ایم.

برای فهم اینکه چه چیزی محتوای "دینا میزم مرکزی" وجه تولید سرمايه داری را تشکیل می دهد، کافست که به فصل اول از جلد اول کتاب سرمايه نگاه بیندازیم. سرمايه داری تنها شکلی از جامعه طبقاتی است که در آن تولید کالای تعمیم یافته است، و کلیه عناصر تولید (زمین، نیروی کار، وسایل کار و غیره) به کالای تبدیل شده اند. تولید کالای تعمیم یافته باعث پیدایش یک بازار نامشخص دائماً در حال رشد، و در عین حال دائماً نامطمئن و در حال تغییر می شود که این نیز به نوبه خود یک رقابت جهانشمولی را موجب می شود. این رقابت جهانشمول ما بین سرمايه های مجزا (متعلق به سرمايه داران مجزا) است که نیروی محرک اصلی انباشت سرمايه و تنها وسیله کاهش شیوه دار هزینه تولید است. چرا که آن سرمايه دار منفردی که در این مسابقه عقب بماند، با اجبار به فروش به قیمت ضرر (و یا با سود بسیار ناچیز) از بازار به بیرون رانده خواهد شد. از اینرو، سرمايه داری یک وجه تولیدی است که تعمیم یافتن تولید کالای در آن یک جریان تاریخی انباشت سرمايه را برآورد می اندازد که به نوبه خود به رشد مداوم (هرچند گسسته) تولید کالای، به تولید ارزش های مبادله و تبدیل ارزش افزونه به سرمايه منجر می شود.

با شروع از این تعریف، بسادگی میتوان بین جامعه سرمايه داری و جوامع طبقاتی پیشین که "فاقد هرگونه نظم و ترتیب مرکزی جهت تضمین تداوم منظم، مستمر و قابل پیش بینی این فراشد" بودند، و همچنین بین جامعه سرمايه داری و جوامع دیگری که در آنها "تقدم رشد" وجود دارد، تمایز قائل شد. سرمايه داری تنها جامعه ایست که رشد اقتصادی در آن شکل رشد عمومی تولید کالای را بخود می گیرد، در حالی که در دوران که کشاورزی با سیستم آبیاری مصنوعی عمومیت یافت، رشد اقتصادی اساساً در رشد تولید ارزش های مصرفی بود (و در سوسیالیزم نیز چنین خواهد بود). در جوامع طبقاتی پیشا سرمايه داری منشاء بی نظمی، وقفه در انباشت و اتفاقات غیر قابل پیش بینی اساساً در افق ناگهانی تولید است، یعنی، در کاهش تولید ارزش های مصرفی (قحطی، بیماری های واگیردار، کاهش جمعیت، افت بهره دهی خاک، جنگ ها و غیره) ریشه داشت؛ در حالیکه در نظام سرمايه داری تمامی اینها از اشباع تولید ارزش های مبادله نشأت میگیرند، یعنی، از تضادهای تولید کالای (که در اکثر موارد معلول نه کاهش بلکه افزایش تولید ارزش های مصرفند).

رقابت، اجبار اقتصادی و "مکانیزم های روانی"

این واقعیت دارد که کیدرون، بطور گذرا، مقولسه "رقابت" را که معمولاً می باید دال بر مفهوم تولید کالای باشد، بکار می گیرد. وی مینویسد: "رقابت میان سرمايه-

های منفرد تا حدود بسیار رفتار یک سرمايه منفرد را تعیین می کند.... اگر یک سرمايه منفرد رشد نکند، سرانجام نخواهد توانست از عهده مخارج نوآوری و عقلانی (راسیونالیزه) کردن برآید و بواسطه آن بتواند در برابر دیگران که از عهده اش برآمده اند، تاب مقاومت بیاورد؛ و یا نخواهد توانست با موفقیت گریبان خود را از چنگال تغییرات ناگهانی در شرایط بازار، که جزئی از نظامند، خلاص سازد. برای یک سرمايه دار منفرد، رشد یک اجبار بی چون و چراست. ما با این بیان کاملاً موافقیم. اما با کمی تأمل و اندیشه می توان نشان داد که این نکته تنها زمانی درست است که ما تعمیم تولید کالای و رقابت بین صاحبان و فروشندگان منفرد کالاهای را ملحوظ بداریم^۳.

"رقابت" بین مالکین فئودال مختلف برای تصرف زمین های بدون ارباب، و یا برای به انقیاد درآوردن دهقانان آزاد، "رقابت" بین رزم و کارتاژ، و حتی "رقابت" بین شهرهایی که مراکز تجارت بودند (مثلاً، بین ونیز و بیژانس، و یا بین شهرهای هلندی و هانسا) به نتایجی که کیدرون توصیف می کند نینجا مید. تحت چنین شرایطی، عدم موفقیت در "انباشت سرمايه" باعث آن نشد که فئودال نتواند "با موفقیت گریبان خود را از چنگال تفهیم نرات ناگهانی در شرایط بازار، که جزئی از نظامند، خلاص سازد". دقیقاً بدین خاطر که تا زمانی که وسایل تولید به کالای تبدیل نشده اند، و در نتیجه دستخوش تغییرات دائمی و غیر قابل پیش بینی تکنولوژیک نیستند، این تغییرات ناگهانی در شرایط بازار "جزئی از نظام" نخواهند بود. زمانی که به دلیل بازارهای محدود، تکنیک های سنتی، و تولید نسبتاً راكد عرضه و تقاضا کمابیش محدودند، عدم رشد سرمايه تجاری دیگر سدی در برابر موفقیت محسوب نمی شود. در چنین شرایطی، رقابت باعث نمی شود که سرمايه مجدداً در بخش تولیدی، خصوصاً در بخش تولید صنعتی، سرمايه گذاری شود. انباشت سرمايه شکل احتکار، سرمايه ربايي، و خرید و فروش هر چه بیشتر زمین را بخود میگیرد.

بدین ترتیب، منطق اساسی سرمايه داری فقط در شرایط تولید کالای دائماً در حال توسعه، بازار دائماً در حال گسترش و نامطمئن، کارخانه ها و واحدهای تولیدی که مستقل از یکدیگر در این بازار نامشخص برای به چنگ آوردن بخش بزرگتر و سهم پر منفعت تر بازار به رقابت با یکدیگر می پردازند، قابل فهم است. اگر این شکل ویژه رقابت - یعنی، رقابت سرمايه دارانه - را رها سازیم، دیگر توضیح معقول عامل محرک انباشت ناممکن می شود. و جز تکرار فرمول های مبهمی چون "سرمايه باید انباشت کند، چرا که نقش انباشت کردن است"، و یا "بوروکراسی عبارتست از تجسم سرمايه در ناب ترین شکل آن"، چیزی دیگری برای گفتن باقی نمی ماند. اما اگر تولید کالای تعمیم یافته و دائماً در حال رشد را مفروض بداریم، آنگاه نیاز مطلق تحقق ارزش مبادله این کالاها نیز برای انباشت سرمايه مفروض خواهد بود. این از ماهیت ویژه تولید کالای است که اگر یک کشتی پراگش به فروش نرود، یعنی به پول تبدیل نشود، نمی تواند به ماشین آلات اضافی، به چرم جدید، و به دستمزد برای نیروی کار جدید تبدیل شود. سرمايه داران بسیاری به سرنوشتی بدتر از مرگ دچار شدند،

چراکه آنها این قاعده بسیار ساده را که از نظر کیدرون ، و با شگفتی بسیار ، یک عقیده عجیب مختص مندل است ، از یاد برده بودند. چرا که سرمایه با تولید کالای بیبوند خورده است ، و فقط هم به تولید کالای ونه چیز دیگری؛ چرا که هیچ تولید سرمایه دارانه مبتنی بر تولید ارزش های مصرف ممکن نیست . پول در واقع شکل نخستین و آخری سرمایه است و کلیه فعالیت های اقتصادی بسوی آن هدایت می شوند. بهمین دلیل ، انباشت سرمایه ، شکل نهائی پولی سرمایه ، و ولع سرمایه داران برای سود ، نه تنها چندان از یکدیگر متمایز نیستند - یکی " رفتار سرمایه " و دیگری ، " مکانیزم های اجتماعی و روانی ای که آن رفتار را تضمین می کنند" - بلکه صرفا بیان های متفاوت ولی مترادفی هستند از همان اجبار اقتصادی اساسی که توسط ساختار جامعه سرمایه داری تعیین می شود .

در اینکه مارکس عملکرد سرمایه داری را دقیقاً بدین شکل و تنها بدین شکل می فهمید ، جای هیچگونه تردیدی وجود ندارد^۴. از نظر مارکس ، " سرمایه " فقط می تواند در شکل سرمایه های متفاوت وجود داشته باشد^۵؛ در غیر این صورت هیچ اجباری برای انباشت وجود نخواهد داشت . در نتیجه ، سرمایه فقط میتواند در شکل " سرمایه داران مختلف" وجود داشته باشد ، یعنی ، بمنابا به یک طبقه اجتماعی که هریکشان بخاطر منافع اقتصادی اجباری ناگزیر از حفظ بقای واحد تولید " خود" است . بدین ترتیب ، " ولع برای سود" هریکشان از این طبقه ، و " تمایل به انباشت سرمایه " یکسانند ، و دومی فقط از طریق اولی (تلاش هر واحد و یا بنگاه برای کسب حداکثر سود) تحقق می پذیرد .

از نظر مارکس ، سرمایه دلالت بر تولید کالای دارد ، یعنی ، قبل از آنکه بتوان سرمایه را دوباره متشکل کرد و افزایش داد ، کالاها باید فروخته شوند . بدین ترتیب ، " بازگشت به شکل پولی سرمایه " و " ولع برای سود" (یعنی ، انگیزه حداکثر کردن سود) و اجبار به انباشت سرمایه ، دقیقاً عبارات یکسانی هستند ، عباراتی که از بافت اصلی جامعه سرمایه داری و ازوجه تولید سرمایه داری نقاب برمیدارند: وحدتی دیالکتیکی بین ساختار طبقاتی (مبتنی بر منافع طبقه حاکم) ، یک وجه تولید ویژه (تولید کالای تعمیم یافته ، که باز هم تکرار می کنیم ، دلالت بر آن دارد که نیروی کار تبدیل به کالا شده و در نتیجه مستلزم بر وجود یک طبقه پرولتری است که ناگزیر از فروش نیروی کارش است) ، و مجموعه ویژه ای از قوانین حرکت که از آنها منتج می شوند (انباشت سرمایه و تضادهایش ، و در بین آنها ، البته ، مبارزه طبقاتی) .

تلاش کیدرون برای روشن ساختن این بافت بر تعبیر نادرست واژه ها استوار است ، که در نهایت ، ناروشتی وی از معنای واقعی سرمایه داری را منعکس می کند . گفتن اینکه " ولع برای سود" سرمایه داران (و یا گرایش شدید برای به حداکثر رسانیدن سود) یک " مکانیزم اجتماعی و روانی " است که از مجرای آن رفتار یک مقوله مجرد افسانه ای بنام " سرمایه " ، جدا از طبقات اجتماعی ، تضمین می شود و این ادعا که این " مکانیزم ها " برای همه جوامع طبقاتی مشترکند مبین یک آشفته فکری شدید است بین انگیزه های

روانی فردی - که در این باره بحث های زیادی میتوانند انجام گیرند - و اجبارهای اقتصادی که در چارچوب یک جامعه مشخص (تحت تاثیر وجه تولیدی مشخص) ، طبقات اجتماعی بیرحمانه به انقیاد آن درآمده اند. " ولع برای سود" یک سرمایه دار به هیچوجه یک انگیزه روانی شخصی نیست ؛ یک اجبار اقتصادی است ، و کیدرون نیز با توضیحی که از رقا - بت در سرمایه داری ارائه می دهد ، باید چنین نتیجه ای را استنتاج کند . و این نیز صحت ندارد که این " ولع برای سود" در تمام جوامع طبقاتی مشترک است . برعکس ، کلیه جوامع طبقاتی که در آنها محصول افزونه اجتماعی عمدتاً شکل ارزش های مصرف بخود گرفت ، طبقات حاکمی را به وجود آوردند که هیچ نوع " ولع برای سود" نداشتند ، بلکه تنها " ولع" برای مصرف اجناس تجملی داشتند ، و در این مصرف تا آن حد پیش رفتند که منابع " سود" (یعنی ، انباشت سرمایه) را بطور شیوه داری نابود کردند .

به اعتقاد کیدرون ، مندل " کنترل اجتماعی" و " اشکال" آن را با هم عوضی گرفته است . چنین ادعائی بویژه مایه تاسف است ، چراکه مارکس خود صریحاً اشاره می کند که دقیقاً شکل ویژه تولید افزونه اجتماعی است که گویای دینا میز نظام است^۶. بنظر می رسد که برای کیدرون علت اینکه جوامع طبقاتی پیشا سرمایه داری رشدی را که جوامع سرمایه داری شاهد آن بودند بخود ندیدند ، این بود که طبقات حاکم آن جوامع " همه چیز را در کنترل خود داشتند" . از فرار معلوم در آن ایام مادر جوامعی می زیستیم که " نظم و قانون اقتصادی" بر آنها حاکم بود . اما ، واقعیت کاملاً طور دیگری است . طبقات جوامع پیشا سرمایه داری از نظر اقتصادی هیچ اجبار به انباشت سرمایه نداشتند ، چرا که محصول افزونه اجتماعی اساساً به شکل ارزش های مصرف بود و انباشت نامحدود ارزش های مصرف از نظر اقتصادی نامعقول و بی معناست ؛ حدود رشد اقتصادی کما بیش توسط حدود مصرف اجناس تجملی طبقه حاکم و ملازمانش (البته ، منجمله مصرف چشمگیر و بیهوده ، نظیر اهرام) تعیین می شد .

رشد شتابان اقتصادی فقط زمانی میتواند آغاز شود که تولید افزونه اجتماعی شکل پول بخود گرفته باشد و توسط آن نه فقط بتوان کالاها را مصرفی مورد نیاز را بدست آورد ، بلکه همچنین بتوان با آن زمین ، وسایل تولید و نیروی کار خرید ، و زمانی که تعمیم تولید کالای ، پیدایش یک بازار در حال توسعه ، و ظهور تولید کنندگان و فروشندگان مستقل در این بازار نه فقط سرمایه گذاری در تولید گسترده را سودآور بلکه اجتناب ناپذیر می کند ، این اجبار اقتصادی برای یک طبقه اجتماعی در انباشت مولد محصول افزونه اجتماعی - که تنها به این خاطر ممکن گردید که این محصول افزونه شکل پول به خود گرفته بود ، یعنی به ارزش افزونه تبدیل شده بود - موجب پیدایش سرمایه داری گردید . و برای مارکسیست ها ، وقوع انقلاب های عظیمی که در جریان این تحولات بوقوع پیوست ، بدون وجود یک طبقه اجتماعی که این انقلاب ها در خدمت منافعش قرار گیرند - و در واقع در خدمت هم قرار گرفتند - غیر قابل تصور است ؛ چرا که از نقطه نظر مارکسیست ها ، و برخلاف " تقدیرگرایان اقتصادی" مبتدل ، هیچ تحول اقتصادی بدون وجود نیروی

اجتماعی که آسرا تحمیل کند امکان پذیر نیست ، و هیچ نیروی اجتماعی چنین تحولاتی را چنانچه خلاف منافع اقتصادی اش باشد تحمیل نخواهد کرد .

این بود چکیده آموزش مارکس درباره سرمایه ، سرما - بهداری ، طبقه سرمایه دار (و درضمن ، بطورکلی ، درباره ماتریالیسم تاریخی) . سعی ما بر این بود که همراه با داده های تجربی اخیر این مطالب را روشن سازیم ، و حداقل در بخش های تاریخی کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد ، به گونه ای جامع تر و گسترده تر از آنچه مارکس فرصت پیدا کرد تا به آنها بپردازد . البته ما نمی گوئیم که چون مارکس - چنین گفت ، پس این مطلب درست است . ما فقط می گوئیم : مارکس واقعا همین مطلب را گفت . کیدرون یا باید تحلیل مارکس از سرمایه را مورد تأیید قرار دهد - که در آن صورت باید انتقاد زمخت خود از سرخورد مابه "دینامیزم مرکزی" نظام را پس بگیرد - و یا آنکه این حق را دارد که مارکس را به مبارزه بطلبد - اما ، در آن صورت باید تحلیلی ارائه کند که کل تاریخچه سرمایه ، از بدو پیدایش تا به امروز را توضیح دهد و بتواند نظام مزبور را از مایه و جوه تولیدی دیگر ، چه پیشین و چه آتی ، متمایز سازد . کاری که وی هنوز انجام نداده است . اصولا ، شاید وی از این واهمه دارد که اگر وانمود کند که بهتر از مارکس برگوهر واقعی " سرمایه " دست یافته است ، کمی کودکانه بنظر آید ...

قوانین حرکت سرمایه داری و "مدل ناب"

بسیار حائز اهمیت است که ببینیم مارکس خود در تحلیل از سرمایه داری ، بنابه تعاریف خودش ، چه روشی بکار گرفت . وی در مقدمه بر چاپ دوم کتاب سرمایه بطور تأیید آمیز از مقاله ای که در یک نشریه روسی به چاپ رسیده بود ، نقل قول می کند . در این مقاله آمده است که ارزش علمی تحلیل های وی ((مارکس)) در اینست که " از قوانین ویژه ای که منشاء ، هستی ، تحولات و مرگ یک ارگانیزم اجتماعی مشخص ، و جایگزین شدنش با یک ارگانیزم عالی تر را تنظیم می کنند ، پرده بر میدارد " . مارکس خود به این نقل قول می افزاید که نویسنده مقاله به صحیح ترین وجهی روش او را که روش دیالکتیکی است ، تعریف کرده است .

درواقع این بدان معناست که بدون فهم قوانین عمومی حرکت سرمایه داری که هم منشاء و تحولاتش را در طی مراحل متوالی ، وهم افول و سقوط اجتناب ناپذیرش را توضیح دهند ، فهم سرمایه داری ناممکن است .

اگر کسی ادعا کند که قوانین حرکتی که مارکس آنها را کشف کرد فقط " جوابگوی سرمایه داری قرن نوزدهم بوده " و امروزه دیگر نمی توان آنها را بکار گرفت ، نظیر بسیاری از اساتید اقتصاد دانگاهی " تابع مد روز " ، در واقع معنای ادعایش این است که مارکس کاملا در اشتباه بود . هدف مارکس به هیچوجه این نبود که فقط یک دوره مشخص و محدود از تاریخ سرمایه را تحلیل کند ، بلکه ، قصد داشت کل تاریخ آن را توضیح دهد ، از تولد تا مرگ .

کیدرون که بوضوح تحت تاثیر علم اقتصاد " مدرن " (یعنی بورژوازی) قرار گرفته ، کاملا از خود نامطمئن

است و نمی داند با این آش شله قلمکاری که خود پخته چه کند ، نه جرات خوردنش را دارد و نه شها مت دور ریختنش را . " راه حلی " که مطرح می کند اینست که قوانین حرکت مارکس برای یک نظام " ناب " صادق است ، زندگی واقعی ، اما ، کاملا بایک نظام " تاب " فرق دارد و در زندگی واقعی قوانین حرکت مارکس " کاملا " صدق نمی کنند (و حداقل از برخی از گفته های غریب کیدرون درباره سرمایه داری معاصر چنین استنباط می شود که این قوانین اصلا صدق نمی کنند) .

در ابتدا باید به این مطلب اشاره کنیم که در نحوه جمع بندی قوانین حرکت سرمایه داری توسط کیدرون چندین مورد " کلاسیک " بیش از حد ساده کردن ، مدرن محافظه آکا - دمیک و رایج در مکتب عامیانه ساختن مارکسیزم کاتولیکی بچشم می خورد . این امر ، همانطوریکه خواهیم دید به هیچوجه تصادفی نیست . کیدرون دریافتن نشانه های در کتاب سرمایه دال بر گرایش کاهش مطلق نیروی کار در نظام سرمایه داری ، دال بر اینکه " رونق های اقتصادی بطور فزاینده ای کوتاه مدت تر و کمتر سودآور می شوند ، سقوط های اقتصادی طولانی تر و وخیم تر می شوند " ، مسلما ناموفق خواهد بود^۷ . حتی اگر فرض کنیم که در این امر موفق هم می شد ، بد نیست نگاهی بیندازیم به نحوه استدلالش درباره اینکه چطور فقدان یک " نظام بسته " سرمایه داری موجب اختلال در قوانین حرکت نظام سرمایه داری که مارکس به کشف آن نائل آمد ، می شود :

" این یک مدل بسته است که در آن کلیه تو - لیدات در قالب متاع های سرمایه ای و یا فردی دو - باره به منزله ورودی ها در آن به جریان می افتند . در آن هیچگونه کثشتی وجود ندارد .

ولیکن ، در اصل ، یک کثشت می تواند اجبار برای رشد از مهم ترین پیامدهای آن جدا کند ... اگر متاع های " سرمایه بر " از گردونه خارج شوند ، این افزایش بطنی تر خواهد بود - بستگی دارد به حجم و ترکیب کثشت - و حتی می تواند متوقف و یا معکوس شود . در این حالت ، کاهش نرخ متوسط سود وجود نخواهد داشت ، و هیچ دلیلی برای یک افول اقتصادی فزاینده قریب الوقوع وجود ندارد .

سرمایه داری ، در عمل ، هیچگاه شکل یک نظام بسته را بخود نگرفته است . جنگ ها و بحران ها میزان معتنا بی از تولیدات را نابود کرده اند ، همچنین ، صدور سرمایه مقادیر عظیم دیگری را برای مدت نسبتا طولانی از مسیر منحرف و یا بلا استفاده کرده است .

از زمان جنگ جهانی دوم ، برای تولید سلاح - های جنگی ، مقادیر عظیمی از تولیدات از صحنه خارج شده اند . نقش هر یک از این کثشت ها کند کردن آهنگ افزایش ترکیب ارگانیک کلی و نیز آهنگ کاهش نرخ سود بوده است .

در رستاسر این سطور ما شاهد یک اغتشاش فکری واقعا شایان توجه و دائمی بین ارزش های مصرف و ارزش های مبادله ، بین اجناس فیزیکی تولید شده (و یا نابود شده)

و شکل ارزشی آنها هستیم. برای نشان دادن اینکه ناروشنی در ماهیت دوگانه کالا می تواند به چه درک نادرستی منتهی شود، سطور مزبور این ارزش را دارند که بعنوان یک نمونه از چنین موردی در کتب درسی گنجانیده شوند.

بنظر می رسد که این بینش مبتنی است بر نوعی تئوری عامیانه اشباع تولید که بزعم آن زیادی بودن اجناس فیزیکی ریشه تمامی نکبت های سرمایه داری است؛ افول اقتصادی از زیادی بودن اجناس مصرفی ناشی می شود؛ و افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه و کاهش نرخ سود نیز از زیادی بودن اجناس سرمایه داری (زیادی ماشین آلات) . اگر "گشت هائی" ایجاد شوند، یا اینکه اجناس دیگری به جای آنها تولید شوند، و یا حتی بهتر از همه، اگر این اجناس زیادی نابود شوند، قوانین حرکت سرمایه داری از اعتبار می افتد و در آسمان سرمایه همای سعادت به پرواز درمی آید.

کیدرون فراموش می کند که موضوع سرمایه داری ^ش ابتدا سرمایه (یعنی، ارزش انباشته) است، و نه مصرف ارزش های مصرف کالاها. البته، بخشی از آنها باید نیازهای فیزیکی را برطرف ساخته و مواد فیزیکی مورد نیاز تولید را تامین کنند. لیکن، این شرایط فیزیکی باز تولید، فقط پیش شرط های مادی تحقق موفقیت آمیز ^ش سرمایه اند. آنها بخودی خود تحقق این فرآیند را تضمین نمی کنند، چه تحت شرایطی که قوانین حرکت نظام بطور کامل و یا بطور جزئی صادقند، و چه تحت شرایطی که ظاهرا از نقطه نظر کیدرون اصولا مصداق ندارند. این شرایط منحصر به ترکیب، مبادله، تحقق ارزش و بازتولید سرمایه به مثابه ارزش بستگی دارند.

مثال سقوط اقتصادی بسادگی این نکته را روشن می سازد. یک سقوط اقتصادی، در وهله نخست، نابودی "مقادیر معتدله تولیدات" (اجناس فیزیکی) نیست، درپاره ای از موارد یک چنین نابودی اصولا رخ نمی دهد؛ و حتی اگر اتفاق افتد، صرفا عارضه فرعی آن، چیزی است که معنای واقعی سقوط است (و درضمن، همینطور نقش عینی آن در دینامیزم سرمایه داری) : نابودی سرمایه به مثابه ارزش، از طریق کاهش شدید در ارزش اجناس انباشته و یا سرمایه ثابت (که بخشی از آن حتی تمام ارزش خود را از دست می دهند: ماشین آلات به آهن پاره تبدیل می شوند وغیره) و یا "سرمایه موهوم". اینکه این فرآیند اساسی ممکن است با نابودی فیزیکی اجناس همراه باشد، اهمیت چندانی ندارد.

از آنجا که سقوط اقتصادی نه "تولیدات" بلکه سرمایه را نابود می کند، در نتیجه به کاهش ترکیب ارگانیک سرمایه گرایش دارد و باعث افزایش نرخ سود می شود، و این خود به سیکل جدیدی از سرمایه گذاری بیشتر، رونق اقتصادی، افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه و کاهش نرخ سود مینجامد که در نهایت امر منتهی به کاهش جدیدی در تولید می شود. بدن ترتیب، برای "توضیح" اینکه چرا در این "نظام بسته" افول های اقتصادی موقتا باعث معکوس شدن گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه و گرایش نزولی نرخ سود می شوند، به هیچوجه نیازی به کشف یک

"گشت" نیست. برعکس، همانطور که مارکس خود به روشنی بیان داشت، و ما هم بصراحت در کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد تکرار کرده ایم، این "دریچه اطمینان" در بطن "نظام بسته" موجود است.^۹

این نکته در مورد صدور سرمایه نیز صادق است. در یک "نظام بسته" این فرآیند تنها زمانی می تواند شکل یک "گشت" را بخود گیرد که این "نظام بسته" در کشور سرمایه داری منفردی بنا شده باشد که توسط دنیای غیر سرمایه داری محاصره شده باشد. بنائی که کاملا با "مدل" مارکسس بیگانه است. اگر "نظام بسته" سرمایه را بمنزله یک نظام بین المللی (بازار جهانی سرمایه داری) در نظر بگیریم، صدور سرمایه دیگر یک "انحراف" و یا یک "انجماد" تولیدات (؟) "برای مدتی طولانی" نخواهد بود، بلکه صرفا تجلی قانون اساسی حرکت سرمایه، گرایش سرازیر شدن سرمایه از بخش ها، مناطق و کشورهای با نرخ سود نازلتر به مناطق با نرخ سود بالاتر خواهد بود. تصادفی نیست که کیدرون به هنگام توضیح مدل خود حتی اشاره ای هم به این قانون نمی کند. این سرازیر شدن سرمایه (چهار شکل "صدور" و چه غیر از آن)، ناانجائی که موجب سرمایه گذاری با ترکیب ارگانیک نازلتر یا (و) نرخ ارزش افزونه بالاتر شود، البته، گرایش نزولی نرخ سود راخنشی می کند. بار دیگر، این گرایش به خنثی کردن مبین یک "گشت" نیست، بلکه، همانطور که مارکس خود اشاره کرد، اصولا در بطن خود "مدل" موجود است.

جنگ ها سومین "گشت" کیدرون هستند. در اینجا نیز ما شاهد تکرار همان عوضی گرفتن ارزش های مصرفی ارزش های مبادله، و متاع های فیزیکی با سرمایه هستیم. هرچنگی کالاهای فیزیکی را نابود می کند؛ اما اینکه آیا جنگ ها سرمایه را نیز نابود می کنند، نه این چنین روشن است و نه بطور خودکار از آن نتیجه می شود.

برای نابودی سرمایه، جنگ نه فقط باید متاع های مصرفی، منجمله اجناس با دوام نظیر منازل را نابود کند، بلکه باید ماشین آلات صنعتی را بیشتر از میزانی که جدیدا ساخته می شوند، نابود کند. این نکته را نباید فراموش کرد که جنگ ها نه فقط می توانند سرمایه را نابود کنند، بلکه همچنین می توانند به یک افزایش عظیم انباشت سرمایه بینجامد (برای مثال، نظیر آنچه که در طی جنگ های جهانی اول و دوم در آمریکا رخ داد). این دو پدیده اغلب به موازات یکدیگر اتفاق می افتند (مثال انگلستان در جریان جنگ جهانی دوم)، و تنها زمانی که فرآیند نخست از دومی سبقت گیرد، نابودی واقعی سرمایه رخ می دهد (یعنی، انباشت سرمایه در مجموع منفی می شود). ما در کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد، مکانیزم های این فرآیند انقباض بازتولید در شرایط اقتصاد جنگی را توضیح داده ایم؛ درضمن، همین مطلب یکی از نمونه های "پژوهشی نو" است که کیدرون موفق به دیدن آن نشده است. به نظرمی رسد که کیدرون معتقد است که از آنجائی که سلاح های جنگی "کالاهای نابودکننده" هستند، جنگ ها و تولیدات جنگی نیز "نامولد" و "نابودکننده" هستند. وی این نکته را فراموش می کند که یک تولیدکننده تانک،

مهمات و هواپیمای جنگی سود هنگفتی به جیب می زند ، و بخش قابل ملاحظه‌ای از آنرا برای انباشت سرمایه (یعنی ، برای خرید ماشین آلات جدید ، و استخدام افراد تازه) بکار می گیرد ، و این مشابه با مراحل متوالی انباشت سرمایه توسط تولیدکننده شیرخشک و یا توربین مولد نیروی برق است .

حال می پردازیم به چهارمین "کشت" کیدرون ، یعنی ، تولید سلاح . برطبق نظر وی ، تولید سلاح مبین یک "دُررو" است و " بسه منزله یک دُرروی سرمایه بر ، تاثير ترمز کننده‌ای برگرایش صعودی ترکیب ارگانیک داشته است ." . اینکه چرا تولید تسلیحات جنگی یک "دُررو" است و اینکه چرا اثر ترمزکننده برگرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه دارد ، یک راز باقی می ماند .

کل این ساختمان کلا مصنوعی است و "قانون اصلی حرکت" انباشت سرمایه را کاملا نادیده می گیرد . چرا که تسلیحات جنگی نه در یک کره مرموز چون مریخ ، بلکه در همین زمین پر از شرارت خودمان تولید می شوند ، و نه تحت شرایط یک وجه تولیدی نامعلوم و مرموز ، بلکه ، تحت شرایط سرمایه‌داری "عادی" و "کلاسیک" ، همراه با سرازیر شدن مدام سرمایه به بخش‌هایی که سرمایه‌گذاری در آنها پرمفعت تراست ، منجمله تولید سلاح های جنگی . بنا براین ، محاسبه "ترکیب ارگانیک سرمایه" در صنایع جنگی ، جدا از "بخش‌های غیرنظامی" ، برای تعیین گرایش نرخ متوسط بود - که دقیقا از میانگین اجتماعی کلیه بخش‌ها ، منجمله بخش صنایع جنگی منتج می شود - عملی کاملاً بی معناست . برای نشان دادن این مطلب که تولید سرمایه‌دارانه سلاح های جنگی موجب تضعیف و یا توقف گرایش نزولی نرخ بود می شود ، کیدرون باید ثابت کند که میانگین ترکیب ارگانیک اجتماعی سرمایه (منجمله ، و البته ، بخش تولید سلاح) در مقایسه با شرایطی که این بخش تولید سلاح جنگی وجود نمی داشت ، پایین تر رفته است . اگر قبول کنیم که ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه در بخش تولید سلاح در واقع بالاتر و نه پائین تر از ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه در بخش تولیدات "غیرنظامی" است ، آنگاه چنین نتیجه‌گیری ای کاملاً بی معناست ، چرا که بخش تولید سلاح تماماً جزو بخش صنایع سنگین "سرمایه‌بر" هستند^{۱۰} .

درواقع اگر ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه در بخش صنایع نظامی ، در مقایسه با بخش‌های دیگر ، پائین تر می بود ، آنگاه فرض کیدرون گوشه‌هایی از حقیقت را بیان می کرد . در آن صورت ، البته ، توسعه شدید بخشی که ترکیب ارگانیک سرمایه در آن پائین تر است موجب پائین آمدن ترکیب ارگانیک اجتماعی سرمایه شده ، و بدین طریق با موفقیت گرایش نزولی نرخ بود را خنثی می کرد . ولیکن ، این فرضیه - که کیدرون خود اولین کسی خواهد بود که آنرا رد خواهد کرد! - با واقعیت مطابقت نمی کند . و حتی بر فرض هم که مطابقت می کرد ، مبین یک "دُررو" نبود ، بلکه صرفاً تحلی خاصی است از همان قانون اساسی حرکت انباشت سرمایه‌داری متکی بر همان مدل "تاب" که قبلاً توضیح دادیم .

کیدرون بجای آنکه به واژه‌های "دُررو" و "کشت" متوسل شود اگر از آن مشکل اصلی شروع می کرد که سرمایه‌داری انحصاری به مدت سه چهارم قرن با آن مواجه است ، گریبان خود را از شریک‌سازی از اغتشاشات فکری خلاص کرده بود . این مشکل خلاصی از شر اجناس اضافی نیست (که در آن صورت مقدم هرگونه تغییری که به یک افست ناگهانی در "مازاد" کالاهای مصرفی و سرمایه‌ای منجر شود را باید خوش‌آمد گوید) ، بلکه خلاص شدن از شریک سرمایه اضافی است ، سرمایه‌داری ای که از ماهیت اصلی سرمایه‌داری انحصاری ناشی می شود^{۱۱} . عامل فوق هم محرک صدور هر چه بیشتر سرمایه وهم تولید سلاح است . نقش اقتصادی تولید سلاح عبارت است از ایجاد زمینه‌های جدید برای سرمایه‌گذاری سرمایه‌داری ، و نه‌کنند کردن آهنگ بالارفتن ترکیب ارگانیک سرمایه و (یا) آهنگ کاهش نرخ بود . اثرات کلی آن - اگر مهم باشد - عبارتند از تضمین یک نرخ رشد کلا بالاتر (چرا که در غیر این صورت آلترناتیو این می بود که اصولاً سرمایه‌داری که در تولید تسلیحات سرمایه‌گذاری شده‌اند برای سرمایه‌گذاری بکار گرفته نمی شدند) و کاهش میزان سرمایه‌گذاری و نوسانات تولید (چرا که تولید سلاح ، برخلاف تولید "غیرنظامی" ، معمولاً در دوران رکود اقتصادی کاهش پیدا نمی کند) اما ، اینکه اینهمه آیا به افزایش نرخ متوسط بود منبجاست یا به کاهش آن ، به شرایط دیگری بستگی دارد (برای مثال ، تاثیرات تولید سلاح بر نرخ ارزش افزونه) و از ماهیت تولید سلاح به مثابه یک "دُررو" نشأت نمی گیرد .

سرمایه‌داری معاصر و علم اقتصاد عا میانه

بدین ترتیب ، کل ساختمان "کشت" و "دُررو" کیدرون ، برای توضیح اینکه چرا امروزه دیگر قوانین حرکت سرمایه‌داری کاربست ندارند ، فرومی ریزد . وی با همان معضلی مواجه است که همه کسانی که خود را مارکسیست می نامند ، با آن مواجهند : یا باید به طریقی بپذیرد که "گرایش‌هایی" وجود دارند که آشکار نمی شوند (و البته کاملاً متفاوت از آن است که بگوئیم گرایش‌هایی وجود دارند که دائماً آشکار نمی شوند و یا گرایش‌های خنثی کننده‌اند) و یا باید از زاویه جدیدی واقعیات را مورد بررسی قرار دهد ، سعی کند که خود را از امپرسیونیسم رها سازد ، و درواری پدیده‌های سطحی و "آمارهای" دستکاری شده روندهای اساسی تری بیابد که دست‌آخر با قوانین حرکت مارکس مطابقت دارند .

این چیزی است که مادر کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد ، و نوشته‌های بعدی به آن همت گماشتیم و معتقدیم که می توانیم آنرا ثابت کنیم . همانطور که نشان دادیم ، در فاصله سالهای ۱۸۶۹ و ۱۹۱۹ ، در ایالات متحده آمریکا تولید کالاهای تولیدی به بیست برابر افزایش یافت ، در حالی که در مورد کالاهای مصرفی فقط دوازده برابر بود . بین سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۶۴ تولید ماشین آلات و ابزار در ایالات متحده از ۱۴/۱ درصد به ۲۰/۵ درصد کل تولید مانوفاکتور افزایش یافت . همچنین در فاصله سال‌های ۱۹۴۷ و ۱۹۶۸ میزان تولید ماشین آلات سه برابر شد ، در

حالی که کل تولید صنعتی در همین دوره فقط دو و نیم برابر شد. بدین ترتیب می توان نتیجه گرفت که تولید در بخش یک در طی یک قرن واقعا سریع تر از بخش دو رشد کرده است. که این امر آشکارا دال بر وجود گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه است^{۱۲}، و نیز اینکه در درازمدت این گرایش در طی دهه های گذشته نه متوقف شده و نه سیر معکوس داشته است (اگرچه زمانی که حجم مطلق بخش یک به سطح بسیار بالائی می رسد، بوضوح از درصد رشد آن کاسته خواهد شد. یک نرخ مشخص رشد ترکیب ارگانیک سرمایه با شروع از حجم مطلق معینی از سرمایه ثابت و با همان نرخ متوسط معینی از انباشت سرمایه، مستلزم کاهش مطلق سرمایه متغیر - یا در میزان تولید بخش دوم - است. و با توجه به توازن قوای موجود میان نیروی کار و سرمایه در ایالات متحده آمریکا، چنین موردی وجود نداشته و نمی توانسته وجود داشته باشد).

حال با توجه به شواهد دال بر وجود گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه در درازمدت، و با توجه به عدم وجود کمترین نشانه ای که بر افزایش نرخ ارزش افزونه متناسب با آن در درازمدت دلالت داشته باشد، تنها نتیجه ای که می توان گرفت این است که یا باید در درازمدت نرخ متوسط سود پائین آید، و یا آنکه تئوری ارزش مارکس دیگر اعتبار خود را از دست داده است (یعنی که سرمایه ثابت بطور مرموزی " ارزش افزونه تولید می کند")، که در این صورت کل بنای تئوری اقتصادی مارکس فرومی ریزد. اجازه دهید دوباره تکرار کنیم که در این جا سخن از چند سال اینجا و چند سال آنجا در میان نیست، بلکه گرایش های درازمدت مورد نظر است. زمانیکه کیدرون می نویسد از نظر مندل " واقعیات به سطح یک مدل ساده تقلیل می - یابند "، از تحلیل مایک کاریکاتور می سازد^{۱۳}. اما مطمئنا مدلی که هیچ نوع رابطه ای با " واقعیات " نداشته باشد، یک مدل نادرست است و این از بدیهیات است ... و انکار وجود هرگونه کاهش نرخ سود در درازمدت، کیدرون رابه آن جا می کشاند که به اقتصاد عامیانه رومی آورد، از یک سو تئوری ارزش را می پذیرد و از سوی دیگر آن را انکار می کند.

هنگام استفاده از آمارهای سرمایه داران درباره " نرخ سود "، و خصوصا زمانیکه آنها رابه واژه های مارکسیستی ترجمه می کنیم، یک سلسله احتیاط های لازم را باید مراعات کرد.

نخست آنکه، در تئوری مارکسیستی اقتصاد نرخ متوسط سود مربوط می شود به نرخ سود براساس گردش تولید جاری $(\frac{P}{C+V})$ ، که در این جمله C کسری است از کل سرمایه موجود که واقعا در تولید سالانه بکار گرفته شده) و نه نرخ سود براساس کل سرمایه گذاری شده $(\frac{P}{K+M})$ ، که K ارزش کل سرمایه ثابت سرمایه گذاری شده، و M ارزش کل سرمایه در گردش در دسترس در صنایع هستند). اکثر آمارگران - و ترازنامه های بنگاه های سرمایه داری - نرخ سود را براساس کل سرمایه و نه براساس سرمایه جاری محاسبه می کنند، و این تفاوت می تواند بسیار چشمگیر باشد.

دوم آنکه، موضوع قوانین حرکت مارکس تولید ارزشها است، و نه محاسبه قیمت ها. استخراج میزان کل ارزش افزونه تولید شده توسط کار صنعتی از آمارهای درآمدها و هزینه های ملی نیازمند کار تحلیلی زیادی است. بخشی از این ارزش افزونه توسط بخش های دیگر سرمایه (سرمایه بانکی، سرمایه تجاری، سرمایه ای که در صنایع خدماتی سرمایه گذاری می شوند، غیره) از طریق بازار (یعنی، از طریق خرید " خدمات " توسط بنگاه های مانوفاکتور، که در ترازنامه ها به عنوان " هزینه های تولیدی " ظاهر می شوند، و یا از طریق فروش کالا به قیمتی نازل تر از قیمت تولیدشان) غصب می شود. نتیجتا این بخش از ارزش افزونه از درآمد سرمایه صنعتی کسر شده، و در قسمت " سود صنایع قبل از کسر مالیات " منظور نمی شود. اگر این بخش از ارزش افزونه که بطور مطلق افزایش می - یابد، در مقایسه با " سود صنعتی " در حال کاهش باشد، آنگاه آهنگ رشد ارزش افزونه در مقایسه با آهنگ رشد هزینه های جاری سرمایه بواقع می تواند از آنچه در جداول آمار " قبل از کسر مالیات " ظاهری شوند، پائین تر باشد، یعنی در واقع نرخ متوسط سود روبه کاهش باشد، هرچند که جداول " سود قبل از کسر مالیات " چنین نشان ندهند.

سوم آنکه، از آن زمانی که میزان مالیات ها برای شرکت ها " غیر قابل تحمل گردید "، یک سلسله " صنایع خدماتی " جدید برای دستکاری ترازنامه ها بوجود آمد. اکثر مفسران مارکسیست بر نقش ویژه آنها در مخفی کردن سود شرکت ها از طریق این سند سازی ها تاکید داشته اند (برای مثال، جازدن بخش مهمی از ارزش افزونه تحت عنوان مصارف سرمایه ثابت، از طریق روش استهلاک شتابان)^{۱۴} به نظر می رسد آنها فراموش می کنند که این امر دال بر کم ارزش نهادن شیوه دار خود سرمایه نیز هست که در وهله نخست کاهش ارزش کل سرمایه موجود - که از آنجا که رویهم تلنبار هم می شود، بمراتب قابل ملاحظه تر است - و همچنین کاهش ارزش هزینه های جاری سرمایه (که بخشی از آن در دفاتر تحت عنوان " مخارج جاری تعمیرات " ثبت می شوند، و بخش دیگری از آن اصولا وارد دفاتر نمی شوند، چرا که ارزششان قبلا " از قلم افتاده " است). حال اگر ارزش واقعی سرمایه بسیار بیشتر از آن چیزی باشد که ترازنامه ها نشان می دهند، البته آنگاه جداول آماری که از نوسانات معینی در نرخ سود و حتی از بالا رفتن آن خبر می دهند، در واقع می توانند گرایش نزولی نرخ سود در درازمدت را مخفی کرده باشند^{۱۵}.

با وجود تمامی این مطالب، آیا جداول آماری واقعا حکایت از آن دارند که در سرمایه داری معاصر گرایش نزولی نرخ متوسط سود به نحوی از انحاء معکوس شده است؟ جداول خود کیدرون، صرفنظر از کلیه کاستی های جدی اش که در بالا به آنها اشاره شد، در واقع خلاف این مطلب را ثابت می کنند. برای فهم آنها باید در نظر داشت که نوسانات نرخ سود بر روی دو موج، اگر بتوان چنین استعاره ای را بکار گرفت، کار می کنند. در طی یک سیکل اقتصادی، در رونق، نرخ سود بالا می رود، و در رکود برعکس پائین می آید؛ و در طی دورانی طولانی تر، نرخ سود در هر دوره

رونق به نقطه اوجی میل می کند که گرایش به کاهش دارد (طبیعتاً این بدان معنی نیست که میزان نرخ سود حداکثر هر دوره رونق بطور خودکار باید پائین تر از دوره قبل باشد . بالا رفتن نرخ ارزش افزونه می تواند اثرات افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه را موقتاً خنثی کند) . سیر نزولی تناوبی نوع اول راتنها وقتی می توان منکرشد که اصولاً اجتناب ناپذیری نوسانات تناوبی تولید سرمایه داری را منکرشویم ، نه فاکت ها (بحران های اقتصادی در ایالات متحده آمریکا در سال های ۱۹۴۹ ، ۱۹۵۳ ، ۱۹۵۷ و ۱۹۶۰ و بحران در حال نضح کنونی) و نه تئوری (دقیقاً به دلیل تکه تکه شدن ذخائر تولید مابین مالکیت مختلف یعنی ، به دلیل وجود " سرمایه های مختلف " ، و یابسه کلام دیگر ، به دلیل رقابت سرمایه داری که بسودن آن ، همانطور که در بالا اشاره شد ، سرمایه داری ممکن نیست) جای هیچگونه چون و چرائی برای این اجتناب ناپذیری باقی نمی گذارند .

اما گرایش نرخ سود در درازمدت چه می شود؟ آمار کیدرون نشان می دهد که نرخ سود "سرمایه موثر خالص" از ۴۹ درصد در سال رونق اقتصادی ۱۹۵۰ به ۴۳/۶ درصد در سال ۱۹۵۵ که اوج رونق دوره بعد بود ، و سپس به ۴۸/۴ درصد در اوج رونق بعدی در سال ۱۹۵۹ کاهش یافت ، و برای سال های رونق ۱۹۶۵ ، ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷ نرخ متوسط سود ۴۳/۱ درصد بوده است . یک کاهش "خطی" دیده نمی شود ، اما گرایش نزولی کاملاً آشکار است .

همین مطلب در مورد دو کشور عمده سرمایه داری در اروپا ، یعنی ، آلمان غربی و انگلستان نیز صادق است . در آلمان غربی ، سود خالص نسبت به ارزش سرمایه خالص ، برای کل صنایع ، از ۲۰/۹ درصد در سال ۱۹۵۱ به ۱۸/۵ درصد در سال ۱۹۵۵ ، به ۱۸/۴ درصد در سال ۱۹۶۰ و به ۱۴/۹ درصد در سال ۱۹۶۵ (یعنی در سال های اوج رونق اقتصادی هر دوره ، البته ارقام مربوط به سال های مابین دو سال اوج پائین تر از ارقام سال های اوج بودند) کاهش یافت . در مورد بریتانیا ، آمار "گرایش بالیانه سود صنعتی" فاینانشیال تایمز گرایش مشابهی را نشان می دهد: برای کل کمپانی های صنعتی ، نرخ سود نسبت به دارایی خالص از ۹/۳ درصد متوسط برای سال های ۶۰-۱۹۵۲ به ۷/۸ درصد برای سال های ۶۵-۱۹۶۱ و ۶/۹ برای سال های ۶۸-۱۹۶۵ کاهش یافت^{۱۶} .

بدین ترتیب ادعای کیدرون مبنی بر اینکه "در سال های بعد از دهه ۱۹۴۰ چیزی وجود ندارد که تز منحدل را اثبات کند" ، کاملاً نادرست است .

این واقعیت دارد که در کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد مساله آهنگ سریع رشد اقتصاد سرمایه داری در دوران بعد از جنگ جهانی دوم بطور شیوه دار مورد بررسی قرار گرفته است ، آهنگ رشدی که هم اکنون در حال کاهش است - همان طور که مادر اوایل دهه ۱۹۶۰ آنرا پیش بینی کردیم ، و همان طور که همان شماره نشریه اینترنتی سوشیالیسم ، که نقد کیدرون در آن به چاپ رسیده ، آنرا تأیید می کند (ص ۳۱) . دلیل این امر در "مارکسیزم ماژینو" مانهفته نیست (چندان مشکل نیست که آن رشد را به کمک ابزار

تحلیل مارکس توضیح داد) . واقعیت امر به این سادگی است که بخش اعظم کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد ، در اوایل دهه ۱۹۵۰ نگاشته شده بود ، یعنی بیش از ده سال پیش ، زمانی که هنوز بسیاری از گرایش های بعد از جنگ آشکار نشده بودند .

انکشاف بعدی آنچه که به عقیده ما توضیح ویژگی های "سرمایه داری معاصر" است را می توان در نوشته های بعدی ما جست^{۱۷} . بطور خلاصه ، ما معتقدیم آنچه شاهد آن بوده ایم سومین انقلاب صنعتی است ، با اثراتی مشابه دومین انقلاب صنعتی که زمینه ساز سرمایه داری انحصاری ربع آخر قرن نوزدهم شد . ما معتقدیم که هر یک از سه انقلاب صنعتی که سرمایه داری تا با امروز شاهدشان بوده ، اثرات مشابهی در افزایش آهنگ میزان سرمایه گذاری و رشد اقتصادی در طی سیکل های اولیه آن داشته اند ، و در عین حال از این طریق و بطور اجتناب ناپذیری زمینه را برای "سیکل طولانی" بعدی با آهنگ رشد بسیار نازل تر فراهم ساخته - اند . به کلام دیگر ، ما معتقدیم که تغییرات ادواری نرخ سود سه گانه است : در هر سیکل ۵ تا ۱۰ ساله (در ابتدا در حال افزایش و سپس روبه کاهش) ، در دوره های دراز مدت ۲۵ - ۳۰ ساله بین اوج های چند سیکل (رویهمرفته روبه پائین) ، بین چندین دوره درازمدت (بی نظم تر ولی در مجموع رو به پائین : به وضوح امروزه نرخ متوسط سود ، در مقایسه با نیمه اول قرن نوزدهم نازل تر است) .

آیا این دیدگاه از یک انقلاب صنعتی جدید بینش کلا - سیک مارکسیست - لنینیستی از امپریالیسم به مثابه آخرین مرحله سرمایه داری را از اعتبار می اندازد؟ نه . این چنین نیست ، همانطور که ظهور سرمایه داری انحصاری بینش کلاسیک مارکسیستی از رقابت آزاد بمنزله نیروی محرکه سرمایه را از اعتبار نینداخت .

سومین مرحله در تاریخ سرمایه داری بسیاری از خصوصیات اساسی امپریالیسم را در سطحی عالی تر بازتولید می کند ، همانطور که سرمایه داری انحصاری رقابت را در سطحی عالی تر بازتولید کرد . در حالیکه سرمایه داری "رقابت آزاد" عمدتاً به بخش کوچکی از دنیا محدود شد ، امپریالیسم کل کره زمین را دربرگرفت . "سرمایه داری نوین" (یا سرمایه داری پسین) نیز فقط بخشی از این دنیا را شامل می شود . در حالیکه سرمایه داری "لیبرال" در حال توسعه قرن نوزدهم ناگزیر بود که فقط بایک نظام کهنه اجتماعی رو به زوال مقابله کند ، سرمایه داری "پسین" با مبارزه طلبی نیروهای ضد سرمایه داری ، و بایک نظام اجتماعی فراسرمایه داری که هم از آهنگ رشد بالاتری بر - خوردار است و هم حداقل برای دوسوم افراد بشر جذابیت بسیار بیشتری دارد ، مواجه است .

این نکته را هم باید افزود که در طی "دوران طولانی" رکود اقتصاد جهانی سرمایه داری (۱۹۴۰-۱۹۱۳) ، "گنجینه" عظیمی از اختراعات علمی و تکنولوژیک رویهم تلنبار شده بودند که بخاطر شرایط اقتصادی نامناسب مستولی بر آن دوران کار بست آنها در تولید و در سطحی گسترده بتأخیر افتاد . دینامیزم این اختراعات که توسط پیامدهای دوران رونق اقتصاد جنگی تسریع شد ، شالوده یک انفجار

واقعی نوآوری های تکنولوژیک را پی افکند که می توانستند تحت شرایط بازسازی ، انباشت سریع سرمایه و ادامــــه گسترش تولید اسلحه (که شرایط "رقابت" با اقتصاد غیر سرمایه داری شوروی در این تداوم بسیار تعیین کننده بود) ۱۸ در مقیاس وسیعی بکار گرفته شوند .

بهر صورت ، جنبه کلیدی این تحول فهم ساده انگارانه این فرضیه است که بحران ساختاری نظام سرمایه داری جهانی که بدون شک با جنگ جهانی اول و انقلاب روسیه آغاز شد به نحوی از انحاء با زوال مطلق رشد نیروهای مولده یکسان است (مساله ای که حتی لنین و تروتسکی در پی ساره ای از مواقع بدام آن افتادند). در کتاب سرمایه و افکار پخته اقتصاد مارکس هیچ نشانی از آن نمی توان یافت .

معنای بحران ساختاری نظام جهانی سرمایه داری این است که نظام شروع به فروپاشی می کند؛ که یک سلسله انقلابات بی وقفه شعله ور می شوند، بعضی پیروز می شوند و برخی شکست می خورند؛ که محدود شدن سرمایه داری جهانی فقط به بخشی از جهان (و مبارزه طلبی آن بخش دیگر) محدودیت های عظیمی برایش بوجود آورده است ، که تضاد اساسی بین سطح انکشافی که نیروهای مولده بســــه آن رسیده اند و روابط تولیدی سرمایه داری بطور ادواری به انفجارات عظیم اجتماعی منجر می شود؛ و بدین ترتیب پیش شرط های عینی برای انقلابات سوسیالیستی پیروزمند فراهم شده اند - برای کل دوران بطور تاریخی و برای کشورهای مختلف بطور لحظه ای در مقاطع متوالی . این بحران ساختاری وجه تولید سرمایه داری با بحران ادواری اشباع تولید گره خورده است ، ولیکن به هیچوجه همسان و یا مترادف با آن نیست . و هر بار که در کشورهای امپریا- لیستی صنعتی برخاست طبقه کارگر به شکست بینجامد ، شرایطی بوجود می آید که برای بورژوازی امپریالیستی بهبود اقتصادی نه تنها ممکن که اجتناب ناپذیر می شود .

به کلام دیگر ، چکیده و اساس بحث ما اینست که همانطور که لنین بدرستی بیان کرد ، برای بورژوازی امپریالیستی هیچ "موقعیت اقتصادی بدون یک راه خروج" وجود ندارد . سرمایه داری صرفا به دلیل تضادهای اقتصادی درونی اش فرو نمی ریزد . این بینش کائوتسکیستی - که از مجرای "مارکسیست های" مکانیکی انگلیسی نظیر استراچی بر مارکسیست های انگلیسی نفوذ بسیار داشته - محل عمده بسیاری از انتقادات ناوارد کیدرون بر کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد است . ما در این بینش اشتراک نظر نداریم ، و مارکس نیز همینطور . تنها نکته ای که مارکس نشان داد اینست که تضادهای درونی سرمایه داری بطور ادواری به بحران های اقتصادی و انفجارات اجتماعــــی منتهی می شوند . این واقعیت که حتی در دوران سرمایه - گذاری و رشد سریع باید هرم وارونه عظیمی از تورم مالی و بدهی های فردی ایجاد شود که نظام ادامه یابد - هر می که نمی تواند بطور نامحدود رشد کند - به وضوح بیانگر اینست که هنوز کلیه این تضادها ، همچون دوران مارکس ، وجود دارند . اما ، اینکه آیا سرمایه داری فرو خواهد پاشید یا نه ، به عمل انقلابی طبقه کارگر وابسته است .

و اینکه اگر فرونریزد چه اتفاق خواهد افتاد به عوامل مختلفی بستگی دارد که تصویر کلی برخی از آنها را در بالا ارائه دادیم .

مادر مقام پانخگوئی به طعنه های کیدرون که ما را به داشتن اعتقاد به دوران های "رکود اقتصادی بدون کسادی" و "افول اقتصادی بدون سقوط" متهم می کند ، بر نمی آیم ۱۹ . این نکته بسیار حائز اهمیت است که در بخش هایی از کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد ، که کیدرون به آنها استناد می کند تا ثابت کند مادر تحلیل عمومی خود "فاکت نامطلوب" ملائمت رکودهای پس از جنگ را نگنجانیده ایم " ولیکن به صحبت درباره "اجتناب ناپذیر بودن افول ها" ادامه می دهیم (از قرار معلوم در صفحات ۱۶۸ ، ۱۷۱ ، ۵۲۹،۳۴۶ و غیره) ، کلمه "افول" حتی ظاهر هم نمی شود ! در خلال این صفحات تنها "اجتناب ناپذیری" هایی که ذکر می شوند ، اجتناب ناپذیری نوسانات نزولی ادواری ، کاهش ادواری تولیدات ، افزایش ادواری بیکاری ، اشباع تولید ادواری کالاها و ظرفیت مازاد ادواری ماشین آلات بوده اند . از دیدگاه تئوری مارکسیستی اقتصاد معنای بحران سرمایه - داری این نکات بودند ، که هم بعد از جنگ جهانی دوم و هم قبل از آن بطور منظم بوقوع پیوسته اند .

کیدرون به هیچوجه شکته ای را که مادر باره "رکود" و "سقوط" اقتصادی بیان کردیم ، نمی فهمد: بدین معنا که تفاوت میان این دو یک تفاوت کمی است و نه کیفی (واغلب پس از گذشت زمان معینی این تفاوت کمی ظاهر می شود ، نخستین تجلیات یک رکود اغلب به همان میزان سقوط اقتصادی سال ۱۹۲۹ شدید است) . تکرار رکود دقیقاً ثابت می کند که سرمایه داری قادر به رشد منظم و موزون نیست ، قادر به گریز از بیکاری نیست ، و قادر به حذر از نوسانات درآمد نیست ؛ و همگی اینها صرفاً بخاطر این دلیل ساده است که تولید کالائی تعمیم یافته تحت شرایط مالکیت خصوصی ("عده کثیری سرمایه دار") اجتناب ناپذیری افت و خیزهای نامنظم و پراکنده سرمایه گذاری را ایجاب می کند . بهرحال ، یک رکود ملایم نیز یک رکود است ، یعنی یک بحران ، و یک میلیون بیکار در کشوری نظیر آلمان غربی و یا ایتالیا یعنی یک میلیون بیکار و نه اشتغال کامل . اما ، با طیب خاطر معتقدیم که اینها باندازه سقوط اقتصادی سال های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۸ وخیم نیستند . لیکن ، این امر چه چیزی را اثبات می کند؟ حطور است که اینها را بحران های اشباع تولید سالهای فل از ۱۹۲۹ و یا ۱۹۱۳ مقایسه کنیم (بهرحال اینها بحران هایی بودند که مارکس درباره آنها نوشت) ؟ چطور است که گرایش های آنها را تعیین کنیم ؟ آیا اینها گرایش به "ملایم تر" شدن دارند بطوریکه سرانجام از بین خواهند رفت ؟ یا آنکه شدیدتر خواهند شد ؟

تاما می این مطالب در قلب تئوری مارکسیستی اقتصاد جای دارند ؛ آیا هنگامیکه تولید کالائی تعمیم یافته است ، میتوان از نوسانات اجتناب کرد ؟ هنگامیکه "تصمیمات کلیدی درباره نحوه استفاده از منابع به اختیار سرمایه داران منفرد واگذار شده " آیا گریز از بحران اشباع تولید (بیخشد ؛ "رکود") ممکن است ؟ اگر

پاسخ کیدرون منفی است، او هم خود به اجتناب ناپذیری بحران های اشباع تولید معتقد است، و آنگاه، برطبق اصطلاحات بی معنای خودش، او خود نیز به "دوران رکود بدون کسادی" باور دارد. و اگر به اجتناب ناپذیری بحران ها در سرمایه داری "معاصر" باور ندارد، آنگاه به هیچوجه نمی تواند گسست و جدائی کاملش را از تئوروی، روش و مقولات تحلیلی اقتصادی مارکسیستی و دکتریین او بطور کلی مخفی نگهدارد. انکار امپرسیونیستی اودرپاسخ به این سوالات در واقع نمونه بارزی است از "استتکاف در تعمیم دادن" که از خصوصیات ویژه علم اقتصاد عامیانه است.

سرمایه داری و "سرمایه داری دولتی"

چطور یک اقتصاد دان آموزش دیده ونه چندان بی - استعداد نظیر کیدرون که برخی از آثار مارکس را هم مطالعه کرده می تواند مرتکب یک چنین اشتباه فاحشی شود و بطور مدام ارزش مبادله را با ارزش مصرف، کالا - های فیزیکی را با سرمایه، و فقدان سقوط اقتصادی از نوع سقوط سال ۱۹۲۹ را با فقدان بحران اشباع تولید عوضی بگیرد؟ بدیهی است که دلیل این امر ناتوانی در تحلیل مسائل نیست. دلایل آنرا باید در جای دیگری سراغ گرفت، در تلاش مایوسانه اش در چسبیدن به اسطوره "سرمایه داری دولتی" در اتحاد شوروی و در نشان این که هیچ تفاوت "اساسی" بین کارکرد "سرمایه داری معاصر" و کارکرد اقتصاد شوروی وجود ندارد. به همین خاطر است که وی مجبور می شود که جوانب اساسی سرمایه داری و قوانین اساسی وجه تولید آنرا مغشوش و یا حتی انکار کند.

از آن زمان که مخالفین سوسیال دموکرات انقلاب اکتر روسیه تئوری تداوم حیات "سرمایه داری" در شوروی را مطرح ساختند، حامیان این تئوری همواره در مقابل مشکل - انتخاب زیر قرارداد شده اند: یا باید بپذیرند که "سرمایه - داری" شوروی کلیه خصوصیات سرمایه داری کلاسیک که مارکس به تحلیل آن پرداخت، مثلا تولید کالائی تعمیم یافته و یا کلیه تضادهای درونی اساسی آن منجمله بحران اشباع تولید را به منصفه نمایش می گذارد - که در آن صورت در ارائه شواهد دال بر آنها با مشکل مواجه می شوند. یا آنکه باید این فاکت آشکار را بپذیرد که اکثر این خصوصیات در اقتصاد شوروی دیده نمی شوند - که در این صورت باید ادعا کنند این ویژگی ها برای سرمایه داری که در تحلیل نهایی صرفا به معنای استثمار مزدگیر توسط "انباشت کنندگان" اصولا "اساسی" نیستند. چنین ادعائی الزاما مبین این خواهد بود که میان عملکرد سرمایه داری در کشورهای غربی و عملکرد آن در اقتصاد شوروی تفاوت های کیفی وجود دارد و یا اینکه "سرمایه داری دولتی" یک وجه تولیدی متفاوت از سرمایه داری خصوصی کلاسیک است (یعنی دارای قوانین حرکت متفاوتی است). بوردیگا برجسته ترین نماینده جریان نخست بود و تونی کلیف سرشناس ترین نماینده جریان دوم. ویژگی کیدرون در اینست که هر دو نظر را با هم ترکیب می کند، هم خر را می خواهد و هم خرما را!

وی با این فرض مسلم شروع می کند که اقتصاد شوروی به انقیاد سود در نیامده و دستخوش رقابت درونی و بحران هم نیست. و توضیح این ادعا هم اینست که مردم در شوروی تحت یک رژیم "تک سرمایه" زندگی می کنند. اما، اگر هیچگونه رقابتی وجود ندارد و اگر فقط یک سرمایه تک وجود دارد، پس آشکارا در آنجا یک "نظم و ترتیب مرکزی و همگانی که تداوم منظم، مستمر و قابل پیش بینی این فراشد را تضمین کند" وجود دارد (آن چیزی که بنا بر تعریف کیدرون سرمایه داری فاقد آن است) و این "نظم و ترتیب"، برنامه ریزی مرکزی نامیده می شود. همچنین اگر رقابتی وجود نداشته باشد، آشکارا "تصمیمات کلیدی درباره نحوه استفاده از منابع" به اختیار "سرمایه های منفرد" (که اصولا وجود ندارند) واگذار نشده، بلکه بطور هماهنگ و از یک مرکز تعیین می شوند و یک رشد دائمی داریم. و به این ترتیب، آشکارا، سرمایه داری وجود ندارد، چرا که در نظام سرمایه داری به هیچ نوع "نظم و ترتیبی" نمی توان دست یافت.

کیدرون در حالیکه به نکات بالا معتقد است، اما، یک سلسله مطالبی ابراز می کند که کاملا با این بینش که قوانین حرکت سرمایه در اتحاد شوروی مصداق ندارند، در تضاد قرار می گیرند. وی می گوید که: "در شوروی دوران استالین (ونیز پس از وی) هیچ چیزی (!) که مدل مارکس ناتوان از تحلیل آن باشد، وجود ندارد. در شوروی نیز فرایند غصب ارزش افزونه از توده های تولید کننده در برابر دست اندازی وحشیانه و بی نظم (!) سرمایه های دیگر همانقدر آسیب پذیر است که در سایر کشورها. آن کسانی که آن را سازمان می دهند و از آن سود می ببرند، همانقدر تحت تم اجبار برای رشد سریع اقتصادی قرار دارند که طبقه همتایشان در سایر کشورها". ما در انتظار اثبات این گفته های نفس در سینه حبس کن باقی می مانیم. اما، هیچ خبری نیست، و نمی تواند هم وجود داشته باشد، چرا که این ادعاها مبتنی بر یک تردستی زمخت مفاهیم است. در اینجا کل سردرگمی اولیه بیسن ارزش مصرف و ارزش مبادله، بین انباشت ماشین آلات و انباشت سرمایه، بین تضادهای نظام های اجتماعی متفاوت و رقابت سرمایه داری، سرانجام بارور می شوند.

برای یک لحظه مفهوم "سرمایه تک" را جدی فرض کنیم و ببینیم ما را به کجا راهبر می شود. در داخل جنرال موتورز، البته، هیچگونه رقابت سرمایه دارانه ای در جریان نیست. بخشی که بدنه اتومبیل تولید می کند با آن بخشی که جعبه دنده می سازد "رقابت" نمی کند. هرگاه تولید جعبه دنده سودآور تر باشد، سرمایه از بخش تولید بدنه به بخش تولید جعبه دنده "سرازیر" نمی شود. جنرال موتورز با جعبه دنده های ما زاد بر بدنه کاری نمی تواند بکند (مثال فرعی یک شرکت معظم را که به رقابیش قطعات می - فروشد، کفار می گذاریم. این امر در منطق استدلال ما چیزی را تغییر نمی دهد). معمولا تولید قطعات ط - سوری "برنامه ریزی" می شوند که حداکثر تعداد اتومبیل و بسا سود به فروش روند.

حال اگر در داخل شرکت جنرال موتورز هیچ گونه

"اقتصاد بازار" وجود نداشته باشد، و اگر سرازیر شدن اجناس مابین بخش های این "سرمایه تک" یک سرازیر شدن کالا نیست، بلکه سرازیر شدن ارزش های مصرف است، پس چرا جنرال موتورز یک تراست سرمایه داری است، چرا محصول نهائی در واقع کالا است، و چرا صاحبان شرکت تحت اجبار اقتصادی استثمار کارگران خود و انباشت هر چه بیشتر سرمایه قرار دارند؟ آشکارا بدين خاطر که مجبورند اتومبیل های خود را در بازار و آنهم در رقابت با سایر تولید کنندگان اتومبیل بفروش بفرسایند. اگر در این کارخانه دستمزدها سریع تر از بارآوری نیروی کار بالا رود، هزینه تولید افزایش خواهد یافت و اتومبیل های جنرال موتورز بخاطر بالا تر بودن قیمتشان از بازار خارج خواهند شد. اگر نرخ استثمار پائین رود، انباشت هم پائین می رود، تکنولوژی این کارخانه در مقایسه با رقبایش که از میزان انباشت سرمایه بالاتری برخوردارند، منسوخ شده و بار دیگر نه فقط از سهم کارخانه در بازار کاسته می شود، بلکه با خطر اینکه اصولاً کالاهایش در بازار به فروش نرود، مواجه است. با توجه به این واقعیات که محصولات نهائی جنرال موتورز کالا هستند، باید در بازار به فروش روند، و در نتیجه مشمول رقابت سرمایه داری می شوند، سازماندهی داخلی کارخانه که در ابتداء یک "اقتصاد با برنامه" به نظر می رسد، مشمول "دست اندازی وحشیانه و بی نظم سرمایه های دیگر" می شود و هرج و مرج در تولید، افزایش استثمار، انباشت سرمایه، بحران های ادواری، اخراج کارگران، و سرازیر شدن سرمایه از بخش های اتومبیل به سایر بخش ها و بطور خلاصه، کلیه قوانین حرکت سرمایه که توسط مارکس کشف شدند، خود را اعمال می کنند.

حال فرض کنیم که کارگران جنرال موتورز، از طریق "معجزه های" به نام انقلاب اکتبر، از مالکین خود سلب مالکیت کنند. تولید را به نحوی تجدید سازمان دهند که مجبور به فروش هیچ کالائی در بازار خارج نباشند (بعدها، پس از کمی تفکر، تصمیم می گیرند که یک درصد از تولید سالانه خود را به چنین فروشی اختصاص دهند، اما این امر موجب هیچ تغییر محسوسی نخواهد شد؛ حتی اگر این رقم یک درصد بطور ناگهانی حذف شود باز هم در سازماندهی شان هیچ تغییر عمده ای رخ نخواهد داد) ۲۰. بدنبال متنوع ساختن تولید، تا مین دستکم نیازهای اولیه کلیه نیروهای کار کارخانه ممکن خواهد شد. آیا این هنوز یک تولید "سرمایه داری" است؟ البته، خیر! همانطور که اجتماعات "کمونیستی" قرن نوزدهم در آمریکا هم نبودند. آیا قوانین حرکت وجه تولید سرمایه داری برای آن صادق است؟ آشکارا، خیر! هیچگونه انباشت تولید وجود ندارد، فقط انباشت ماشین آلات صنعتی که مطابق برنامه تولید می شوند و آنهم در شکل ارزش های مصرف. دیگر هیچگونه سرازیر شدن سرمایه از بخش های کم سود به بخش های سودآور وجود ندارد. دیگر از روندهای ادواری سرمایه گذاری، درآمد و تولید خبری نیست، نه بحران های ادواری و نه بیکاری ادواری، بلکه رشد بی وقفه (مشروط بر اینکه عملکرد برنامه کفایت لازم را داشته باشد).

آیا خطر تجاوز از جانب سرمایه داری وجود خواهد

داشت؟ البته، یک چنین تهدیدی وجود خواهد داشت، سرمایه داری بنا به ماهیتش با هر بخشی از کره زمین و هر بازار بالقوه ای که از چنگش خارج شود، به دشمنی خواهد پرداخت. این خطر، شکل یک اقدام پلیسی (و یا نظامی) برای بازگرداندن مالکیت خصوصی و "کسب و کار آزاد" را بخود خواهد گرفت. این خطر از طریق نشان دادن این که در دیگر نقاط کارگران از سطح زندگی بالاتری برخوردارند، شکل تطمیع کارگران جنرال موتورز را بخود خواهد گرفت. این تهدیدات، البته، برکسانی که جنرال موتورز اشتراکی را اداره می کنند تاثیر خواهد داشت. به منظور دفاع از خود باید بخشی از تولید به تولید سلاح اختصاص داده شود و انگیزه نیرومندی برای تولید سلاح با تکنولوژی هر چه پیشرفته تر وجود خواهد داشت. برای آنکه در تولید کالاهای مصرفی و سرمایه های از تکنیک تولید سرمایه داری زیاد عقب نماند (و یا حتی بر آن پیشی گیرد) باید به برنامه ریزی (و برنامه ریزی مجدد) اقدام نماید. این تهدیدات و واکنش نسبت به آن بر تقسیم کل محصولات درون حوزه اشتراکی شده تاثیر می گذارد. و در ضمن این امر در هر حال پیش خواهد آمد، مستقل از آنکه آیا حوزه اشتراکی شده توسط یک طرح کنترل و خود مدیریت کارگری کامل اداره شود، و وی با اینکه توسط یک بانک شنیع متشکل از مهندسين و سرکارگران که قدرت را در این حوزه غصب کرده اند تا بهترین بخش از تولید را به خود اختصاص دهند و به این طریق از سطح زندگی بالاتر از حد متوسطی که امکانات تولیدی فراهم می آورند، برخوردار شوند. امکان غصب قدرت سیاسی و خود مدیریت از کارگران کارخانه به چند عامل بستگی دارد: درجه ارضای نیازهای عمومی مصرف کنندگان (که اگر ارضاء شوند دیگر هیچ "حرکی" برای اینکه کسی قدرت را به منظور رفع نیازهای مصرفی خود غصب کند، وجود نخواهد داشت)، درجه فعالیت های سیاسی، هوشیاری و آگاهی سوسیالیستی کارگران (که این عامل نیز بنوبه خود تا حدودی به میزان مصرف اوقات فراغت و سطح فرهنگ کارگران بستگی دارد)؛ و به همستگی طبقاتی (که تا حدودی تابع وجود و درجه نفوذ ممبر یک سازمان انقلابی است).

اما، با اینگونه خیالپردازی ها و خصوصا با بازی با کلمات (در ابتداء با بکارگرفتن "دست اندازی وحشیانه و نامنظم" بجای فشار و تهدید به دست اندازی، و سپس با بکارگرفتن "دست اندازی" بجای "رقابت سرسرمه در بازار" و در آخر با جایگزین کردن انباشت سرمایه بجای انباشت ارزش های مصرف) نمی توان با زور این اوضاع را در مقولات مدل مارکس از منطق درونی، قوانین حرکت و تضادهای تولید کالائی تعمیم یافته، یعنی وجه تولید سرمایه داری جای داد.

بدین ترتیب، جمع بندی زیر اجتناب ناپذیری است: در اتحاد شوروی به هیچوجه یک "سرمایه تک" وجود ندارد (بهر حال، مارکس براینده تولید سرمایه دارانه توسط یک "سرمایه تک" خط بطلان کشیده است). و اینکه گفته شود به دلیل وجود "رقابت در بازار جهانی سرمایه داری"، در اتحاد شوروی تولید سرمایه دارانه دوباره به نحوی برقرار شده است (یعنی، آن یک در صد تولیداتی که به

خارج مادرمی شوندویا از کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته وارد می‌شوند، ستون اقتصادی کشور را بهم ریخته است)، ادعای کاملاً بی‌اساسی است.

اگر معتقد باشیم که میان دستخوش "دست‌اندازی" سرمایه‌داری قرار گرفتن یک کشور، و سرمایه‌داری شدن همان کشور یک همسانی مکانیکی و خودکار وجود دارد، حتی از نقطه نظر روش‌شناسی هم مرتکب اشتباه شده‌ایم. تنها و فقط تنها زمانی این دست‌اندازی‌ها به‌استقرار (ویا استقرار مجدد) سرمایه‌منجر می‌شود که وجه تولیدی درونی را تغییر دهند.

مارکس به این نکته اشاره می‌کند که اگرچه چین و هند بتدریج به بازار جهانی سرمایه‌داری گشائیده شده‌اند، ولیکن به دلیل مقاومت شدیدی که وجه اساسی تولید این کشورها در برابر "دست‌اندازی" سرمایه بین‌المللی از خود نشان دادند، در طی چندین قرن به یک کشور سرمایه‌داری تبدیل نشدند (یعنی، به یک وجه تولید سرمایه‌داری دست نیافتند). و اگر وجه پوسیده و در حال زوال تولید آسیائی چنین مقاومتی از خود نشان داد، پس نتیجتاً باید چنین استنباط شود که یک وجه تولید عالی‌تر، مبتنی بر مالکیت جمعی ابزار تولید و اقتصاد با برنامه می‌تواند در برابر تجاوزات بازار جهانی مقاومتی هزاربار شدیدتر از خود نشان دهد. تاریخ نشان داد که واقعیت نیز این چنین بوده است.

معنی اصلاحات اقتصادی در اتحاد شوروی

اگر بکوشیم که اصلاحات اقتصادی جاری در شوروی و اروپای شرقی را در چارچوب تحلیلی بالا بکنانیم، آنگاه کلیه این مسائل روشن تر خواهند شد. اگر ما هم نظیر کیدرون فرض کنیم که شوروی دارای یک اقتصاد سرمایه‌داری است که زیر فشار و رقابت با بازار جهانی سرمایه‌داری به "انباشت سرمایه" می‌پردازد، دیگر این اصلاحات معنائی نخواهند داشت (بواقع، کلیه تحلیل‌هایی که تاکنون از اقتصاد شوروی توسط "پیروان تئوری سرمایه‌داری دولتی" ارائه شده، نظیر کتاب ماهیت شوروی استالینیستی، نوشته تونی کلیف در دهه ۱۹۵۰، از پیش‌بینی هرگونه اصلاحات اقتصادی در شوروی ناتوان بوده‌اند). نیاز به "انباشت سرمایه" وجود دارد. بوروکراسی "عامل انباشت" است. انباشت به "مبارزه طبقاتی"، نظیر آنچه که در غرب در جریان است، خواهد انجامید. از آنجائی که یک "دیکتاتوری از نوع فاشیستی" وجود دارد، مبارزات طبقاتی تنها به شکل خشونت‌آمیز (و نه به شکل اصلاحات) منفجر خواهند شد. این جملات تنها مطالبی بود که آنها برای گفتن داشتند.

اما اگر با این فرض شروع کنیم که اقتصاد شوروی نه یک اقتصاد سرمایه‌داری، بلکه یک وجه تولیدی غیر سرمایه‌داری ویژه است، نخست باید تضادهای ویژه این وجه تولید را مورد تحلیل قرار داد، و پس از آنست که می‌توان مسائل خاص اقتصادی و اجتماعی، مناقشات و بحران‌هایی را که از بطن این تضادها برمی‌خیزند (که

کاملاً متفاوت از مناقشات و بحران‌های جامعه بورژوازی است) پیش‌بینی کرد. سعی ما سراین بود که در کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد به این هدف دست یابیم، و رویدادها نشان داده‌اند که ما برحق بوده‌ایم. در واقع، اقتصاد دانان برجسته این کشور به تضادهائی که ما آنها را آشکار ساختیم، اذعان داشته‌اند و از اوائل دهه ۱۹۶۰ آنها را نقطه شروع اجرای اصلاحات اقتصادی در شوروی و اروپای شرقی قرار دادند (در ضمن به این نکته اشاره کنم که این اصلاحات فقط داروئی موقتی و گذرا هستند و نه هیچوجه نمی‌توانند تضادهای فوق‌را حل کنند. تضادهائی که فقط توسط یک انقلاب سیاسی که به‌استقرار مدیریت کارگری دموکراتیک و متمرکز، یعنی با برنامه، بینجامد می‌توان بر آنها غلبه کرد).

مانمی‌توانیم کل بحث را دوباره تکرار کنیم؛ ولیکن اجازه دهید که بر نکات اصلی آن تمرکز کنیم. همان‌طور که در بالا اشاره کردیم، این مطلب صحیح نیست که کلیه اقشار حاکم در تاریخ (طبقات و کاست‌ها) انگیزه‌ای برای غصب هرچه بیشتر محصول افزونه از تولیدکنندگان داشته‌اند. و اینکه آنها انگیزه‌ای برای "انباشت سرمایه" داشته‌اند، باوری حتی نادرست‌تر است. این "انگیزه" فقط مختص طبقه سرمایه‌دار تحت شرایط مشخص وجه تولید سرمایه‌داری است (تولید کالائی تعمیم یافته و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، یعنی وجود "چندین سرمایه"، یعنی رقابت). بوروکراسی شوروی یک طبقه سرمایه‌دار نیست. کارخانه‌ها را تحت شرایط تولید کالائی تعمیم یافته اداره نمی‌کند. برای تسخیر بازار با دیگر سرمایه‌داران در رقابت نیست. بدین ترتیب، بوروکراسی برای حداکثر کردن تولید تحت هیچ فشار اقتصادی نبوده، و برای استفاده مطلوب از منابع حتی تحت فشار کمتری است. در واقع، "ستم برنامه‌رانی پذیرد" (به گفته کیدرون، وبی‌آنکه فهمیده باشد این "ستم" با ستم سود تفاوت کیفی دارد)، فقط بدین خاطر که می‌خواهد موقعیت مدیریت خود را حفظ کرده، و از آن بعنوان وسیله‌ای برای حصول به سطح مصرف مطلوب تحت شرایط داده شده استفاده کند. به کلام دیگر، نیروی محرک بوروکراسی در مدیریت بوروکراتیک همانا علائق مصرفی اش است (نظیر علائق مصرفی طبقات پیشا سرمایه‌داری)، و نه نیاز به حداکثر رسانیدن انباشت و تولید. و این بناچار با منطق درونی اقتصاد با برنامه که مستلزم حداکثر تولید و استفاده مطلوب از منابع است، در تضاد قرار می‌گیرد.^{۲۲}

استالین چطور این تضاد را حل کرد؟ عمدتاً از دو طریق. از یک سو، "محرک‌های مادی مصرفی" بوروکرات‌ها بطور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافتند که با توجه به سطح زندگی فلاکت‌بار توده‌های تولیدکننده بسیار حائز اهمیت بودند. و از سوی دیگر، یک بوروکرات در میان انبوه از سفارشات که می‌باید بدان‌ها جامه عمل بپوشاند، گیر کرده بود و اگر از عهده تحققشان بر نمی‌آمد نه فقط مزایای مصرفی اش، بلکه آزادی و به احتمال زیاد جاننش را نیز از دست می‌داد. تلویحاً چنین فهمانده شده بود که در میان کلیه این شاخص‌های متضاد، دست‌یابی به آمار و ارقام (تعیین شده توسط برنامه) مربوط به

تولید ناخالص و یاسیقت جستن بر آنها در اولویت مطلق قرار دارند و او مجاز است که برخی از شاخص‌های دیگر را فدای نیل به این اهداف کند. اما، هرازگاهی از طریق مجازات خشونت‌آمیزه و یادآوری می‌شد که می‌باید انضباط برنامه‌رادر کلیتیش، و نه فقط در برخی از اجزاء آن، محترم‌شود.

چرا در اوایل دهه ۱۹۵۰ این سیاست دوگانه ننان قندی و شلاق دیگر نمی‌توانست نتیجه بدهد؟ از جنبه منافع کلی اقتصاد با برنامه دلش این بود که اصولاً سیاست فوق با نیازهای صنعتی کردن گسترده (با ذخایر ارضی، منابع طبیعی و نیروی انسانی عظیم) گره خورده بود؛ بدین معنی که محاسبات هزینه‌ای و مقایسه آن با طرح‌های تبدیل سرمایه‌گذاری از اهمیت کمتری برخوردار بود. عمر این دوران به سرآمد و اقتصاد شوروی نیازمند فرارویدنی هرچه سریعتر از صنعتی کردن گسترده به صنعتی کردن عمقی بود. و در مقایسه با گذشته، محتاج محاسبات دقیق‌تری بود. چراکه از نقطه نظر بوروکراسی، بمثابة یک قشر اجتماعی، هم ننان قندی و هم شلاق هردو بسرعت کارآئی خود را از دست می‌دادند. زمانی که سطح عمومی زندگی در کشور بالا رفت، و نابرابری در سطح درآمدها بواقع کاهش یافت - برای مثال، بدنبال آخرین افزایش حداقل دستمزدها در اوایل ژانویه ۱۹۶۸، حقوق مدیر بزرگ‌ترین کارخانه ماشین‌سازی، بالاترین رتبه، فقط ۵ برابر حداقل دستمزد یک زن نظافت‌چی شد، در مقایسه با ضرایب هشت‌در سال ۱۹۶۶ و یا دوازده در زمان حیسات استالین - دیگر محرک امتیازات مصرفی بوروکراسی تاثیر خود را از دست داد. و همچنین در اثر سیاست "لیبرالیزه کردن" در دوران خروشچف و استفاده کم‌تر از محاکمات خودسرانه، تبعید (و کشتار و غیره) علیه بوروکرات‌های منفرد، ترس از سرکوب‌خشن نیز کاسته شد.

رهبران وایدنولوژی پردازان بوروکراسی، در جستجوی یافتن راهی برای غلبه بر تضادهای رشد یابنده بین نیازهای عمومی اقتصاد با برنامه و منافع مادی بوروکرات‌های منفرد (بازهم تکرار می‌کنیم، صرفاً منافع مصرفی هستند) به منزله نیروی محرک رشد اقتصادی، تدریجاً یک نظام اصلاحات اقتصادی را تکامل بخشیدند که در آمد بوروکرات‌ها را به میزان عینی عملکرد اقتصادی شان وابسته می‌ساخت. از آن پس درآمد یک بوروکرات به عوض آنکه فقط به رتبه اداری و تحقق برنامه وابسته باشد، به عملکرد کارخانه‌ای که توسط او اداره می‌شد بستگی پیدا کرد. از سود بمنزله یک شاخص صدیق عملکرد کلی اقتصاد تا حدودی "عادی‌حیثیت" شد. ایدنولوژی پردازان بوروکراسی می‌پنداشتند که به کمک این روش، مدیران در استفاده از منابع، در مقایسه با گذشته، مطلوب‌ترین طریق را پیش خواهند گرفت. "محرک" مدیر کارخانه ماشین‌سازی که در بالا به آن اشاره شد دیگر نه دریافت حقوق کلان، بلکه دریافت پاداشی بود که به سود کارخانه وابسته بود.

برخلاف انتقادات سطحی و کم‌مایه مائوئیستی و شبه-مائوئیستی در غرب - این هم آواز ان جدید و غریب "سرمایه-داری دولتی" کیدرون! - معنای اصلاحات در اتحاد شوروی

این نیست که سرمایه‌داری در آن کشور دوباره مستقر شده است. و به هیچوجه به معنای این هم نیست که سود نیروی محرکه رشد اقتصادی شده است، یعنی، بطور "خودبخودی" سرمایه‌گذاری را از بخش‌های کم سود به سمت بخش‌های سودآور هدایت می‌کند. هیچگونه رقابت واقعی به معنای سرمایه‌داری آن (یعنی، رقابت برای فروش در یک بازار آشفته) رخ نمی‌دهد. وسایل تولید به کالا تبدیل نشده‌اند. برعکس، آنچه رخ داده عبارتست از استفاده از شبه بازار به منظور استفاده مطلوب از منابع، دقیقاً مطابق با سیاستی که مرحوم اسکار لانزه در دهه ۱۹۳۰ به نقد آنرا پیش‌بینی کرده بود^{۲۳}.

اما، آیا این اصلاحات به معنای استفاده مسوزون و معقول از منابع اقتصاد با برنامه و به منظور دستیابی به حداکثر رشد است؟ به هیچوجه. آنها صرفاً مجموعه‌ای از تضادهای را جایگزین تضادهای دیگری می‌کنند. در آمد بوروکراسی اینک بطور فزاینده‌ای به "موفقیت" کارخانه در "بازار" وابسته است. اما، این "موفقیت" تنها، و عمدتاً، به استفاده معقول از منابع مشخص در دسترس کارخانه بستگی ندارد. بلکه، به عوامل دیگری نیز وابسته است، مهمتر از همه، از یک طرف، به تکنولوژی کارخانه (یعنی سرمایه‌گذاری جدید در شرف وقوع)، به روابط داده شده بین "بها"ی که یک کارخانه برای آنچه "می‌خرد" باید بپردازد، به میزان نیروی کار انسانی که همان کارخانه به ازای آنچه "می‌فروشد" بدست می‌آورد. تا زمانی که قیمت‌ها، حجم و نحوه سرمایه‌گذاری، میزان نیروی کار انسانی و دستمزدها توسط برنامه تعیین می‌شوند، بوروکرات به سرعت احساس خواهد کرد که نظم و ترتیب جدید او را فریب داده است. وی خواهد گفت: "شما از ما می‌خواهید که 'کمال مطلوب' را پیاده کنیم، ولیکن شما مسوز را چنان تنظیم کرده‌اید که تحقق این امر از همان ابتداء ناممکن است"^{۲۴}.

بدین ترتیب، اصلاحات اقتصادی باید به یک زور - آزمائی دائمی جدیدی بین برنامه و بوروکرات‌هایی که واحدهای تولیدی را اداره می‌کنند، بینجامد. در سابق این زور آزمائی اساساً بر سر تعیین سهمیه بود (در سابق بوروکرات‌ها بطور سیستماتیک نیاز کارخانه‌ها به نیروی کار و مواد را زیادتر از حد لازم، و در عین حال ظرفیت تولید همان کارخانه را کم‌تر ارزیابی می‌کردند). منازعه جدید بر سر قدرت تصمیم‌گیری است: مدیران کارخانه‌ها طالب برخورداری از حق استخدام و یا اخراج کارگران به میل خود خواهند بود. آنها خواستار داشتن "حق مذاکره" درباره دستمزدها (در سطح ناحیه‌ای، محلی، شعبات و واحدها) مطابق با "وضع بازار" خواهند بود. آنها خواهند بود که این حق را داشته باشند که بتوانند بخش اعظمی از "سود" را به منظور سرمایه‌گذاری در کارخانه "خودشان" برای خود نگاه دارند. آنها خواستار آن خواهند بود که سهم فزاینده‌ای (و ویژه‌ای) از کمال سرمایه، مستقلاً و توسط خودشان در کارخانه‌های "خودشان" سرمایه‌گذاری شود. مهمتر از همه، آنان خواستار آن خواهند بود که قیمت محصولات را که "به فروش می‌رسانند" به نحوی

که خود مناسب می بینند (یعنی ، برطبق "بازار") تعیین کنند. البته ، "برنامه ریزان" با جارجونجال بسیار در برابر کلیه این خواست ها ، که درتقابل با اصول اولیه و ملزومات برنامه ریزی مرکزی است ، روی ترش خواهند کرد.

برای لحظه ای فرض کنیم که مدیران کارخانه ها در رسیدن به خواست های خود موفق شده و بتدریج به ایسین اختیارات تکمیلی دست یافته بودند (فرمول واقعی که امروزه در اتحاد شوروی مورد بحث است ، چنین است : "افزایش اختیارات مدیران کارخانه ها"). پیامد ایسین فرآیند چه خواهد بود؟ مطمئنا باید گیومه ها را از اطراف کلمات "بازار" ، "خرید" و "فروش" حذف کرد. مطمئنا ، کارخانه ای که در مورد سرمایه گذاری خود تصمیم بگیرد ، سعی کند که خود قیمت ها را تعیین کند ، و در مورد دستمزدها خود به مذاکره نشیند ، به یک بنگاه مستقل تبدیل شده است ، و آنگاه بازار "حکم" میان این بنگاه ها ست و موجب ظهور قیمت هائی می شود که دیگر توسط برنامه تعیین نمی شوند ، بلکه زائیده بازی درونی نیروهای بازار هستند. در چنین حالتی ، مطمئنا ، سرمایه از بخش های کم سود به بخش های سودآورتر سرازیر می شود. دیگر نه برنامه ، بلکه این جریان سرمایه است که خطوط کلسی رشد اقتصادی را تعیین می کند. مطمئنا ، از نظر این بنگاه ها پرمفعت تر خواهد بود که به عوض آنکه تولیدات خود را در بازار داخلی به فروش رسانند ، بخشی از آنرا صادر کنند ، باینگاه های خارجی مستقما رابطه برقرارکنند ، ایسین بنگاه های خارجی نیز کالاهای هرچه بیشتری را در بازار شوروی به فروش می رسانند و سرمایه مادر می کنند. مطمئنا افزایش سرمایه گذاری منفرد ناگزیرا" به اشباع سرمایه گذاری خواهد انجامید ، که دریک اقتصاد بازار تنها از طریق بحران های ادواری اشباع تولید و بیکاری (صرفنظر از آن که بحران "ملازم" چون رکود باشد و یا "وخیم" به شکل سقوط اقتصادی) مرتفع خواهد شد.

در چنین حالتی ، البته ، اقتصاد شوروی یک اقتصاد سرمایه داری خواهد بود ، کافی است که شخص نگاه می به واقعیت بیندازد تا به آن پی ببرد ، حتی مندل دکماتیک و بی بصیرت . ولی آیا این اقتصاد یک "سرمایه داری دولتی" خواهد بود؟ کل این ماجرا از آن جا شروع شد که درآمد مدیر کارخانه به "سودکارخانه" بستگی پیدا کرد و مدیر کارخانه به یک محرک اقتصادی قوی در تعیین این "سود" از طریق تصمیم گیری های خودش (یعنی ، اعمال کنترل بر اکثر تصمیماتی که سود به آنها وابسته است) دست یافت . اما ، پس از آنکه وی واقعا در این کار موفق شود ، حتی محرک بسیار قوی تری وجود دارد که نه تنها "او" را تا پایان حیاتش به "کارخانه اش" وابسته باقی نگاه خواهد داشت ، بلکه ، این "علائق" را به فرزندان و خانواده اش هم منتقل خواهد کرد. تصور کنید چقدر احساس خواهد کرد که فریب خورده چنانچه پس از موفقیت در رسانیدن کارخانه اش به سطح بالائی از "سوددهی" به کارخانه ای منتقل شود که ضرر می دهد (اضافه بر از دست دادن درآمدش !). بدیسی ترتیب ، این روند فقط به استقرار مجدد مالکیت خصوصی می تواند خاتمه یابد . و هنگامیکه حتی قبل از این پی -

آمد غائی ، وابستگی به بنگاه های خارجی شدیدتر شود ، خرید ویلا در سواحل دریا و کوهستان های کشورهای خارجی و بازکردن حساب بانکی در بانک های خارجی برای برخی "سرمایه گذاری های پرمفعت" (یعنی ، خرید سهام بورس های خارجی) ، مراحل بعدی دیگری در پیشروی بسوی این پیامد نهائی خواهند شد .

می توان ادعا کرد که همه این نکات تخیلی و غیره - واقعی بوده و صرفا بخاطر مجادله اختراع شده اند. اما ، آیا نکاتی که مطرح کردیم تخیلی هستند؟ آیا در اتحاد شوروی این فرآیند به نقد شروع نشده است؟ آیا مدیران به حقیق اخراج برخی از "کارگران مازاد" دست نیافتاده اند؟ آیا فشار برای بدست آوردن حق "تعیین قیمت تولیدات خود" (یعنی ، تعیین آنها برطبق میزان عرضه و تقاضا در بازار) به نقد شروع نشده است ، و مگر در مطبوعات شوروی به آنها اشاره نشده است؟ مگر نه اینست که برخی از ایدئولوژی پردازان "قشر مدیرسالار" (که علنا به وجودشان اذعان شده و بوروکراسی با دقت هرچه بیشتر شکل گیری و آموزششان را در کنترل خود گرفته) خواستار حق تصمیم گیری در مورد بستن "کارخانه های که ضرر می دهند" شده اند؟ مگر نه اینست که حتی لیبرمان به حمایت هرچه بیشتر از " خود کفائی مالی" واحدهای صنعتی برخاسته است؟ مگر به نقد بایک نمونه از تجربه تامین سرمایه گذاری درکل یک شاخه از صنعت توسط "خودش" مواجه نبوده ایم^{۲۵}؟ مگر در یوگسلاوی از زمان "اصلاحات اقتصاد"ی سال ۱۹۶۵ ، گرایش در جهت از هم پاشی اقتصاد با برنامه قوت نگرفته است؟ مگر در آنجا حتی کشمکش علنی بین "خودمدیریت کارگری" (در شکل معوج نوع یوگسلاوی) ، و "اقتصاد بازار سوسیالیستی" نضج نگرفته است . مگر در یوگسلاوی متجاسرترین جناح مدیران کارخانه آشکارا به دفاع از این نظریه نمی پردازد که مدیریت باید از شر "دست اندازی های روزمره" شورا های کارگری خلاصی یابد و نقش آنان به شورا های کارگری "تصمیم گیری در توزیع درآمد" کاهش داده شود ، یعنی ، نقشی مشابه نقش جلسه عمومی سهام داران یک کارخانه سرمایه داری؟ در مورد یوگسلاوی ، آیا همین امروز مثل روز روشن نیست که این جریان در مقابل چشمان ما در جهت بالا جلوتر و جلوتر می رود. با تمام تضادها و نیرو های اجتماعی اش .

البته ، ما منکر آن هستیم که این روند می تواند به احیای "تدریجی" و "نامحسوس" سرمایه داری منتهی شود . ما معتقد نیستیم که این احیاء سرمایه داری میتواند "در پشت سر جامعه" ، یعنی ، عمدتا پشت سر طبقه کارگر - که در اتحاد شوروی و اکثر کشورهای اروپای شرقی به نقد از لحاظ کمی بزرگ ترین طبقه است - رخ دهد . ما معتقدیم که کارگران در مقابل یک چنین فروپاشی اقتصاد با برنامه شدیدترین مقاومت ممکنه را از خود نشان خواهند داد ، خصوصاً زمانی که این مساله موجب از دست رفتن امنیت شغلی ، ظهور مجدد بیکاری در سطح گسترده ، کاهش دستمزدها و افزایش شدید نابرابری درآمدها شود^{۲۶}. ما معتقدیم که در اتحاد شوروی و یا در هر یک از کشورهای اروپای شرقی ، سرمایه داری فقط بعد از درهم شکسته شدن قهرآمیز مقاومت طبقه کارگر می تواند دوباره برقرار

شود. وبهین سباق ، معتقدیم که دستگاه دولتی ، تقریباً در کلیت ، با حفظ مالکیت اجتماعی و سایر تولید و اقتصاد با برنامه گره خورده و در فراشد احیای سرمایه‌داری باید مقاومتش درهم شکسته شود (و در ضمن دلیل آن که ما هنوز این دولت‌ها را دول کارگری ، هر چند بسیار منحنه می‌نامیم ، همین نکته است). در واقع ، این دستگاه دولتی نه فقط باید داغان شود ، بلکه دستگاه دولتی جدیدی در جهت دفاع از مالکیت خصوصی و "کسب و کار آزاد" جایگزین آن شود. با در نظر گرفتن تناسب‌کنونی نیروهای اجتماعی ، چه در گستره ملی و چه در گستره بین‌المللی ، ما معتقدیم که در شرایط موجود اینکه بتوان مقاومت دستگاه دولتی را چه در اتحاد شوروی و چه در دیگر کشورهای کارگری منحنه نابود کرد و از آن طریق بتوان سرمایه‌داری را مجدداً مستقر کرد ، بسیار نامحتمل است .

ولیکن ، شروع این روند در برابر ماست و هر کسی می‌تواند آن را مشاهده کند. این آغاز بطرز شگفتی تناقضات و تضادهای تئوری "سرمایه‌داری دولتی" را عیان می‌سازد ، چرا که کیدرون باید به دودسته سوال پاسخ دهد :

نخست آنکه ، آیا کلیه این تضادها ، کشمکش‌ها ، گرایش‌ها و روندها هیچگونه شباهتی با قوانین حرکت سرمایه‌داری که توسط مارکس بیان شد ، داشته‌اند؟ آیا با آنچه در طی بیست سال گذشته در غرب در جریان بوده ارتباطی داشته‌اند؟ آیا آنها آشکارا تضادها ، کشمکش‌ها و قوانین حرکت یک وجه تولیدی کیفیتاً متفاوت از سرمایه‌داری نیستند؟ آیا آنها دقیقاً همان کشمکش‌های بین "منطق بازار" و "منطق برنامه‌ریزی" که مرحوم پروبرازنسکی بمثابه وجوه مشخصه دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم که با سرنگونی سرمایه‌داری آغاز می‌شود ، نیستند؟ در یک رژیم سرمایه‌داری چگونه سرمایه‌داری می‌تواند احیاء شود؟ آیا کیدرون منکر آنست که روندی که در بالا ترسیم کردیم اگر تا منطق نهائی اش به پیش رود ، واقعاً به جایگزینی یک نظام اجتماعی به نظام دیگر منتهی خواهد شد؟ در آن صورت آیا وی می‌پذیرد که "سرمایه‌داری دولتی" با "سرمایه‌داری خصوصی" تفاوت داشته و قوانین حرکت متفاوت و مختص به خود را دارد؟ در این صورت ، پس چه فایده‌ای دارد که آنرا "سرمایه‌داری دولتی" بنامیم؟ و آنگاه بر سر این ادعای غریب چه خواهد آمد که "در شوروی زمان استالین چیزی که مدل مارکس ناتوان از تحلیل آن باشد وجود ندارد"؟ آیا صحیح‌تر نخواهد بود که معتقد به عکس‌این مطلب باشیم : کل انکشاف روسیه استالینیستی از قوانینی متفاوت از آنچه در مدل مارکس از وجه تولید سرمایه‌داری بیان شده ، تبعیت می‌کند .

دوم آنکه ، اگر حالتی را در نظر بگیریم که روند فروپاشی اقتصاد با برنامه در اتحاد شوروی تا به آخر پیش رود و سرمایه‌داری "کلاسیک" مبتنی بر مالکیت خصوصی بروسایل تولید دوباره برقرار شود ، آنگاه کیدرون این فراشد را چه خواهد نامید ، و برخورد سیاسی اش نسبت به آن چه خواهد بود؟ آیا این امر صرفاً تغییر "سرمایه‌داری" از شکلی به شکل دیگر خواهد بود؟ آیا کیدرون نسبت به تغییر شکل از "سرمایه‌داری توتالیتر" به "سرمایه‌داری لیبرال"

بی تفاوت و یا حتی علاقمند خواهد بود؟ از لحاظ تاریخی ، آیا این تغییر شکل در وجه تولیدی و در ماهیت دولت شوروی گامی به جلو خواهد بود؟ چنانچه این دگرگونی گامی به عقب محسوب شود (پيروان هوشمندتر تئوری "سرمایه‌داری دولتی" به این نظر بیشتر تمایل دارند) ، آنگاه آیا کیدرون با بداقبالی مواجه خواهد شد؟ چرا که وی باید این دگرگونی را یک ضدانقلاب اجتماعی بداند و برای آن چیزی که در اتحاد شوروی "طبقه حاکم" می‌نامدش تلویحاً ارزش مثبتی قایل شود و از آن در برابر "دشمنان ارتجاعی اش" اعاده حیثیت کند و به "دفاع" بپردازد؟ و اگر "بی تفاوت" باشد ، آنگاه چطور می‌تواند موضعش را با عقب‌گرد اقتصادی و اجتماعی آشکاری که در این روند با آن مواجه خواهد بود ، آشتی دهد؟ حتی اگر این عقب‌گرد را انکار کند ، آنگاه چطور می‌تواند این انکار را با این ادعای خودش که امروزه در روسیه "ستم برنامه" و نه "ستم بازار" حاکم است ، آشتی دهد؟

جا معه در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم

مهم‌ترین بی‌مسئولیتی کیدرون در اینست که وجود و یا امکان وجود یک جامعه در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را انکار می‌کند (باید انصاف داشت که تونی کلیف در این مورد با وی هم نظر نیست) . چنین جامعه‌ای را "عبارت‌پردازی‌های مناسب" قلمداد کردن نه فقط برخلاف کل پیکره تئوری مارکس ، لنین ، و تروتسکی و تجارب بیش از یک قرن جنبش انقلابی کارگری است (دست‌آخر ، این مندل نیست که این مقوله را اختراع کرد) ، بلکه اصولاً امکان انقلاب سوسیالیستی در نقطه‌ای از دنیای امروزی ، مثلاً در انگلیس و یا اروپای غربی ، مورد سوال قرار می‌دهد .

استدلال کیدرون با زهم مثال نمونه وار دیگری از تفکر مکانیکی و غیرتاریخی اوست . او می‌گوید این درست است که بین فئودالیسم و جامعه سرمایه‌داری یک دوران گذار وجود دارد ، ۲۷ "اما ، سوسیالیسم یک نظام کامل و تمام عیار است . سوسیالیسم نمی‌تواند بطور تدریجی در روزه‌های جامعه سرمایه‌داری رشد کند . چگونه امکان دارد که کنترل کارگری بر تولید با کنترل آن توسط یک طبقه حاکم ، در حالیکه وسایل مورد مناقشه یکی هستند همزیستی کنند؟ چگونه ممکن است که خودگردانی و حاکمیت مصرف‌کنندگان (تولید برای مصرف) با اجبار خارجی و انباشت‌کوز که از پراکندگی سرمایه‌داری ناشی می‌شود ، همزیستی کنند؟ این امکان وجود دارد (!) که در قلمروی توزیع جایی برای اشکال انتقالی وجود داشته باشد ، ولیکن در سطح تولید و کنترل بر آن ، تنها شکل ممکن گذار ناگهانی و انقلابی می‌تواند باشد ."

تعریفی که کیدرون از سوسیالیسم ارائه می‌کند ، بیش از هر چیز دیگری مایه شگفتی است . به سختی می‌توانیم به چشم‌های خود اعتماد کنیم : در اینجا کیدرون همچون شاگرد استالین به نظری رسد چرا که این استالین بود که برای نخستین بار جرات یافت که این

اعتقاد بنفایت تجدیدنظر طلبانه و خام راکه سوسیالیسم برابر است با خارج کردن کنترل بر وسایل تولید، خواه بزرگ و خواه کوچک، از دست سرمایه داران، به تفکر مارکسیستی وارد سازد. درست است که کیدرون به این نظر استالین که سوسیالیسم مساوی با ملی کردن وسایل تولید است، اعتراض می کند و آنرا یک مضحکه می نامد، و معتقد است که سوسیالیسم برابر است با کنترل بر تولید توسط کارگران. لیکن زمانی که گردوغبار صحنه نبردهای لفظی فرو نشیند، و پس از آن که القاب و ناسزاها به کناری رانده شوند، تفکر هر دو آنها یکسان و به یک اندازه نادرست است.

از نظر مارکسیزم کلاسیک که علیرغم تمام ریشخندها کیدرون ما کماکان به آن اعتقاد داریم، سوسیالیسم به معنای یک جامعه بی طبقه است. و این، نه فقط مستلزم محو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و بدنال آن اداره اقتصاد با برنامه توسط خود تولید کنندگان همبسته است، بلکه مستلزم آنچنان سطح انکشافی از نیروهای مولده است که زوال تدریجی تولید کالائی، پول و دولت را ممکن سازد. بدین ترتیب، سوسیالیسم نظام اجتماعی جدیدی است که وجه تولید و توزیع مختص خود و همچنین خود انگیختگی اقتصادی ویژه خود را دارد که مناسبات سوسیالیستی را بطور مدام مابین انسان ها بازتولید می کند.

امروزه طبقه کارگر کاملاً توانایی آنرا دارد که سرمایه داری را در یک کشور سرنگون سازد (همانطور که در روسیه، یو - گسلاوی، کوبا و ویتنام شمالی سرنگون کرد و در ویتنام جنوبی در شرف سرنگون کردن آن است). اما، نمی تواند سوسیالیسم را در یک کشور بسازد، حتی در ایالات متحده آمریکا (بریتانیا و اروپای غربی که جای خود دارند). زمانی که به قدرت می رسد و یک اقتصاد با برنامه را سازمان می دهد، نمی تواند تولید کالائی را کاملاً از میان بردارد، چرا که سطح تولید برای ارضای کلیه نیاز های جامعه بسنده نیست. و اگر درصد برآید که تولید کالائی را بطور مصنوعی از میان بردارد، از بطن نظام جیره بندی عمومی و مستقل از اراده " تولید کنندگان همبسته "، تولید کالائی (همراه با بعضی ممیزه های پولی " خصوصی ") دوباره ظاهر خواهد شد.^{۲۸} بدین ترتیب، در حیطه متاع های مصرفی، تولید کالائی مستولی خواهد شد. خود انگیختگی اقتصادی موجب بازتولید مناسبات " سوسیالیستی " در جامعه نخواهد شد و زور دولتی برای تصحیح آن ضروری خواهد بود. بدین ترتیب، ما با یک جامعه در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم مواجه می شویم که تضاد اساسی ناشی از ترکیب وجه تولید غیر سرمایه داری و نورم های بورژوائی توزیع (نظیر اتحاد شوروی) وجه مشخصه آن خواهد بود. این جامعه دیگر یک جامعه سرمایه داری نیست، چرا که در آن از تولید کالائی تعمیم یافته، از رقابت سرمایه داری، از انباشت سرمایه، از قوانین حرکت سرمایه دیگر اثری نیست. ولیکن یک جامعه سوسیالیستی هم نیست، چرا که در آن هنوز تولید کالائی تا اندازه ای وجود دارد، هنوز تولید عام برای مصرف وجود ندارد، هنوز پول وجود دارد، هنوز مناقشات اجتماع

عی وجود دارد، و هنوز دولت وجود دارد.

کیدرون ممکن است اعتراض کند که: " مگر من نپذیرم - فتم که در حیطه توزیع اشکال انتقالی می تواند وجود داشته باشد؟ اما، در مورد کنترل بر تولید چینی؟ " متأسفانه غیر ممکن است که بتوان حیطه های تولید و توزیع را این چنین مکانیکی از هم جدا کرد. اگر هنوز نورم های بورژوائی توزیع غلبه داشته باشند، وجود پاره ای از نابرابری ها در درآمد اجتناب ناپذیر است. اگر هنوز نابرابری در درآمد وجود دارد، تنش های اجتماعی نیز وجود خواهند داشت. (و هر چه جامعه در آغاز کار عقب افتاده تر باشد، این نابرابری ها بیشتر خواهد بود) و وجود دولت نیز هنوز اجتناب ناپذیر است و نمی تواند زوال یابد. این درست است که اگر اداره دولت در دست کارگران باشد، نقش این حکم اعمال قدرت در مسیر کلی برای رسیدن به برابری خواهد بود، و اگر اداره امور در دست یک بوروکراسی صاحب امتیاز باشد، دولت در جهت حفظ و تثبیت افتراق در درآمدها حکمیت خواهد کرد. اما، اجتناب ناپذیری تنش های اجتماعی و دوام دولت دقیقاً منطبق است با تداوم همین نورم های بورژوائیسی توزیع که آنها نیز بنوبه خود دقیقاً درجه تکامل نیز و های مولده را منعکس می کنند: درجه تکاملی که برای اجرای فوری و عمومی توزیع آزاد اجناس و خدمات نابسنده است. و بار دیگر روش مشخص اداره اقتصاد دستکم تا حدودی به اثراتی که اقتصاد پولی و نابرابری های موجود در درآمد ها بفعالیت و آگاهی تولید کنندگان و همچنین بر همبستگی طبقاتی و در درگیری سیاسی و غیره دارد، وابسته خواهد بود.

بدین ترتیب، چنین جامعه ای هنوز محتاج به انباشت است (البته، نه انباشت سرمایه، بلکه، انباشت ارزش های مصرف در شکل ماشین آلات و غیره). تقسیم تولید جامعه به دو بخش مصرف و انباشت همچنان یک مسأله است و باعث پیدایش تنش های اجتماعی جدیدی می شود. اینکه آیا یک کنترل کارگری وجود دارد و یا یک مدیریت بوروکراتیک تفاوت بسیاری در نحوه حل مسأله بوجود می آورد. ولیکن، بهر حال باشعبد بازی هم نمی توان خود مسأله را بر طرف کرد. تنها می این مسائل و تنش ها نه از آن جامعه سرمایه داری و نه از آن جامعه سوسیالیستی، بلکه، دقیقاً مختص جامعه در حال گذار از اولی به دومی هستند (و در یک مفهوم کلی تاریخی، همانطور که مارکس و لنین آن را خصلت بندی کردند: " دوران دیکتاتوری پرولتاریا "، که به یقین دوران سوسیالیسم نیست).

البته، انباشت " کور " نخواهد بود (در اتحاد شوروی هم کور نیست). اما، اجبار با زهم با ما خواهد بود (مگر آنکه به یک انقلاب همزمان در سرتاسر دنیا معتقد باشیم) و با زهم به نحوه جدیدی از توزیع و سهمیه بندی محصول اجتماعی خواهد انجامید (نه فقط بین اجناس مصرفی و اجناس سرمایه های، بلکه همچنین بین آنها و تسلیحات) که دوباره موجب بروز مسائل بسیار و افزایش تنش های اجتماعی در همه سطوح خواهد شد.

بدین ترتیب، یک جامعه در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم صرفاً " عبارت پردازی مناسب " ساخته مندل

سیاست "سرمایه‌داری دولتی"

کیدرون ممکن است در برابر چنین نتیجه‌گیری غایبی از نظریات شروی ترش‌کند، ولیکن استنتاج منطقی آن چیز دیگری جز این نمی‌تواند باشد. این استنتاج، بی‌شماری و خطرات تئوری "سرمایه‌داری دولتی" در رسیدن به یک استراتژی انقلابی در دنیای کنونی را نشان می‌دهد.

اگر از این فرض شروع کنیم که امروزه نه فقط در اتحاد شوروی، بلکه، در یوگسلاوی، اروپای شرقی، چین، ویتنام شمالی و کوبا سرمایه‌داری حاکم است. در ضمن، در سرتاسر دنیا حتی یک سرمایه‌دار هم نمی‌تواند یافت که با این فرضیه موافق باشد. چنین باید نتیجه گرفت که امروزه جهان سرمایه‌داری از هر زمان دیگری قوی‌تر است. نگاه سرمایه‌داری مرحله جدید و هیجان‌انگیزتری از رشد کلی نیروهای مولده، و مهمتر از همه در کشورهای عقب‌افتاده‌ای نظیر شوروی و چین، وحتی بسیار چشمگیرتر از آنچه که مارکس برای سرمایه‌داری قرن نوزدهم توصیف کرده بود، به‌ارمان آورده است. و در نتیجه، تروتسکی در مورد تئوری انقلاب مداوم و ردامگان تحقق تکالیف تاریخی انقلاب بورژوازی در کشورهای عقب‌افتاده توسط سرمایه‌داری سخت‌در اشتباه بود. و در آخر، سخن گفتن از یک بحران نظام سرمایه‌داری جهانی "کلماتی توخالی بیش نخواهد بود.

در بهترین حالت، ما فقط با تشدید رقابت بین المللی بین دو اردوگاه امپریالیستی مواجه خواهیم بود، رقابتی که در نهایت می‌تواند به یک جنگ منتهی شود، اما، انقلاب بیون را با آن کاری نخواهد بود. و از این برداشت چنین نتیجه می‌شود که امروزه تازمانی که سرمایه‌کماکان به پیش می‌تازند، بهیچوجه و در هیچ کجای دنیا شرایط عینی برای یک انقلاب سوسیالیستی وجود ندارد، تنها پس از وارد آمدن چند شکست عمده بر نظام (شاید بعد از جنگ؟) چنین امکانی ممکن است فراهم آید. بدین ترتیب، و با کمال تعجب، یک هوادار پیگیر تئوری "سرمایه‌داری دولتی" به استنتاجی شبیه به نظریات احزاب کمونیست طرفدار مسکو (واحزاب هوادار پکن نیز به موقع خود) می‌رسد: در حال حاضر در هیچ نقطه‌ای از دنیا انقلاب سوسیالیستی در دستور کار قرار ندارد.

نتایج استراتژیک چنین استدلالی بسیار ملموس‌تر و مخرب‌ترند. کیدرون خود حداقل برای دو بخش از سه بخش از انقلاب جهانی به این نتایج اشاره کرده است.

کیدرون، تا همین اواخر، یعنی در سال ۱۹۶۷، بسا وجود آنکه احتمال کند شدن آهنگ رشد در اروپای غربی را بیش‌بینی می‌کرد، ولیکن با اتکاء به فرضیه خودمبنی بر پیروزی سرمایه‌داری، چشم انداز "اصلاحات توده‌ای" از پائین را تنها استراتژی ممکن برای جنبش طبقه کارگر می‌دید.^۳ در حالی که ما بر اساس درکی به اعتقاد ما بمراتب صحیح‌تر از بحران ساختاری نظام سرمایه‌داری جهانی توانستیم، علیرغم افزایش موقتی آهنگ رشد اقتصادی غرب در دهه‌های پنجاه و شصت، پیش‌بینی کنیم که این نظام عمیقاً بحران زده است و وقوع انفجارات اجتماعی ادواری

نبوده، بلکه یک مقوله تاریخی اساسی است که در سراسر دوران انقلاب جهانی اهمیتش را کماکان حفظ خواهد کرد. این آن چیزی بود که در اتحاد شوروی توسط لنین و تروتسکی بنام شد. و این آن چیزی است که زمانی که طبقه کارگر شوروی از طریق یک انقلاب سیاسی حکومت انگلواره بوروکراتیک را سرنگون سازد و دموکراسی شورائی را احیا کند، دوباره جان خواهد گرفت. این آن چیزی است که در آتیه هنگامی که طبقه کارگر در یک کشور قدرت را به دست گیرد و "کنترل کارگری واقعی" را برقرار سازد، باید بنا کنیم، و نه سوسیالیزم تمام عیار و "تولید برای مصرف" که از کالا، پول، دولت و - دریغ - سلاح، در آن خبری نیست. اگر کسی نوید دیگری دهد، تنها بذرتوهمات گمراه‌کننده‌ای را در بین کارگران خواهد افشاند، که به هنگام آشکار شدن واقعیت نقش مخرب و فریبنده‌ای ایفا خواهند کرد. کیدرون برمانهیب می‌زند که "یک جامعه" در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم (یعنی، یک دوران تاریخی دیکتاتور پرولتاریا، تحت هر شکلی که ظاهر شود) وجود ندارد. لیکن کارگران انقلابی سوسیالیست انگلیس پاسخ خواهند داد که "جامعه" در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم، یعنی، ملی کردن تمام وسایل تولید تحت کنترل کارگران، یعنی اقتصادی که بطور دموکراتیک برنامه‌ریزی شده است، ولیکن در آن هنوز تولید کالای اجناس مصرفی، پول، تجارت خارجی و ارتش کارگری - تازمانی که تهدیدات دول بورژوازی قوی ادامه دارد - وجود دارند: آری، زمانی که در آتیه سرمایه‌داری را سرنگون سازیم، این تنها چیزی است که بلافاصله قادر به ساختن آن خواهیم بود."

اگر کیدرون منطقی باشد - اصولاً آیا از طرفداران تئوری "سرمایه‌داری دولتی" می‌توان انتظار منطقی بودن داشت؟ - می‌باید در پاسخ به آنها بگوید که: "لعنتی‌ها، دغلکاران! شما می‌خواهید مرا فریب دهید، شما از من می‌خواهید که نه یک جامعه در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم - چرا که اصولاً چنین جامعه‌ای وجود ندارد - بلکه، یک سرمایه‌داری دولتی بنا کنیم. من سرخستانه آن را رد می‌کنم. باید به شما یادآوری کنم که تازمانی که سرمایه‌داری در همه کشورها و بطور همزمان سرنگون نشود، و تازمانی که اجبار به انباشت و تولید سلاح وجود دارد؛ در هیچ زمانی قادر به سرنگونی آن نخواهیم بود. چرا که سوسیالیزم تنها با یک ضربه می‌تواند متولد شود، یا اینکه اصولاً به دنیا نخواهد آمد". آیا کیدرون شهادت آنرا دارد که از انکار غیرمسئولانه وجود یک جامعه در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم، یک چنین نتیجه نهائی را استنتاج کند. آیا وی شهادت آنرا دارد که به کارگران انگلیسی بگوید، آنها برای سرنگونی سرمایه‌دراکشورشان، حتی در زمانی که شرایط برای سرنگونی سرمایه‌داری از هر لحاظ مطلوب و مهیا است، تازمانی که سرمایه‌داری در آمریکا و اتحاد شوروی و ... بطور همزمان سرنگون نشده است، باید به انتظار بنشینند، مبادا که ندانسته در ساختن "سرمایه‌داری دولتی" خود را گرفتار سازند؟ ما شرط می‌بندیم که وی نخواهد توانست با این اظهارات شکست طلبانه هوادارانش را حفظ کند.

که تسخیر انقلابی قدرت را در دستور روز قرار می دهند، اجتناب ناپذیر خواهد بود^{۳۱}. رویداد ماه مه ۱۹۶۸ در فرا^{سه} ثابت کرد که در این مورد چه کسی درست گفته بود چه کسی در اشتباه باقی ماند و نشان داد که تحلیل کیدرون در واقعیت ره به کما می برد: فراهم آوردن یک توجیه تئوریک برای کلیه گروه‌های رفرمیست و غیر رفرمیست در درون جنبش کارگری در غرب - برای شروع حزب کمونیست فرانسه! - که مدعیند که امروزه چیزی بیش از دفاع از دستمزدهای واقعی کارگران و مواردی نظیر آن، ممکن نیست.

داروی کیدرون برای کشورهای مستعمره و شبه مستعمره حتی از این هم تلخ تر است. چراکه انقلاب در مستعمرات فقط می تواند به نوعی سرمایه داری منتهی شود - هر سواداران بریتانیایی تئوری "سرمایه داری دولتی" حتی انقلاب فرهنگی چین را از زاویه نیاز به "انباشت سرمایه" می - بینند، از قرار معلوم اگر در آینده، پس از مرگ ماو، بسیاری از تصمیمات انقلاب فرهنگی وارونه شوند، بار دیگر همان توضیح را برای این وارونه شدن بکار خواهند گرفت. بدین ترتیب بهتر است که پرگوئی درباره "انقلاب مداوم" را متوجه قف کنیم. در این کشورها هر کسی که بقدرت رسد، حتی از طریق یک برخاست توده ای، تنها کاری که می تواند انجام دهد همانا زانو زدن در مقابل قوانین رقابت بازاری جهانی است و بس. و از آن جایی که این قوانین آشکارا بر علیه کشورهای فقیر (و طبقات فرودست) عمل می کنند، کارگران و دهقانان در این کشورها باید فشار و رنج بیشتری را متوقع باشند و نه چیز دیگری. بظاهر باورناکردنی است، ولی این نکته دقیقا آن چشم اندازی است که کیدرون در برابر "تروتسکیست های" سیلانی ترسیم می کند^{۳۲}.

"سیلان یک کشور فقیری است. شدیداً به صادرات محصول - لات کشاورزی، و عمدتاً جای که قیمتش دائماً در حال سقوط است، وابسته است. تا زمانی که نتواند به بازار جدیدی برای صدور کالاهای تولیدی اش دست یابد، فقیرتر و فقیرتر خواهد شد.

"صدور کالاهای جدید چندان ساده نیست، خصوصاً در رقابت با سوداگران هنگ کنگی، سنگاپوری و تایوانی، خصوصاً با در نظر گرفتن سطح نسبتاً بالای هزینه خدمات اجتماعی در سیلان ...

"اصولاً اگر قرار بر این باشد که این انتقال انجام گیرد - که نمی توان منکر ضرورت آن شد - با آوری باید افزایش یابد و دستمزدها پائین نگاه داشته شوند. هیچ بدیل دیگری وجود ندارد. I.S.S.P.* فقط می تواند امیدوار باشد که کارگران با طیب خاطر از خود فدکاری نشان دهند. "آنگاه مساله بغرنج I.S.S.P. این است که در تئوری یک حزب طبقه کارگراست، ولیکن بسیاری از سیاست هایش

* I.S.S.P. حزب لانکا ساما ساما جا LANKA SAMA SAMAJA، حزب تروتسکیستی در سیلان بود که در اواخر دهه ۱۹۵۰ دومین حزب بزرگ سیلان گردید. پس از آنکه وارد یک حکومت ائتلافی با حزب S.F.P. گردید، اقلیتی از آن اشعاب کرد و به مارکسیزم انقلابی وفادار ماند، و اکثریت آن از بین - الملل چهارم اخراج شد (مترجم).

در جهت مطبوع و خوشایند جلوه دادن از خودگذشتگی ها و فداکاری هائی است که از طبقه کارگر توقع دارد. در ظاهر یک حزب سوسیالیست است، اما بسیاری از برنامه هایش چنان سمتی دارند که سیلان بتواند در جهان سرمایه داری - رقابت بپردازد.

"این یک مشکل بغرنج بسیار دردناک است و زمانی که ائتلاف چه در عمل برنامه اقتصادی خود را پیاده کند، حتی بسیار ظالمانه تر نیز خواهد شد. چراکه به مجرد آنکه به این امر بپردازد، روز به روز منزوی تر خواهد شد - سرمایه خارجی فشار بیشتری وارد خواهد آورد، متحدین خردم بورژوازی ائتلاف بوحشت خواهند افتاد، و چه مخالف - ائتلاف با موفقیت حمایت طبقه کارگر را ذره ذره از آنها خواهد قاپید" (سوسیالیست ورکر، سوم ژوئلی ۱۹۶۹، تاککید از ما).

اگر این همه درست باشد، دنتیجه از آن می توان گرفت. نخست آنکه، بی فایده است که امروزه در سیلان برای یک انقلاب سوسیالیستی تلاش کنیم، اوضاع فقط بدتر خواهد شد. سوسیالیست ها باید مبارزه خود را - با اصلاحات دموکراتیک و اقتصادی ملایم محدود سازند و "انقلاب" را برای یک دوره مناسب تری به تعویق بیندازند. دوم آنکه، کمال بی مسئولیتی خواهد بود اگر نه فقط ورود I.S.S.P. رفرمیست به یک حکومت ائتلافی بورژوازی، بلکه، مهم تر از همه، حمایت احزاب کمونیست رفرمیست گوناگون از حکومت های بورژوا - ناسیونالیستی (نظیر احزاب کمونیست برزیل، عراق، ایرا و اندونزی در گذشته، و حزب کمونیست هند در حال حاضر، همراه با تمام نتایج باشکوه شان!) را محکوم سازیم. چراکه آنها هم هیچ راهی جز آنچه که I.S.S.P. رفرمیست انجام می دهد، نداشته اند. دست آخر، مگر ترجیح ندارد که عمل زشت پابین آوردن سطح زندگی کارگران توسط خود سرمایه داری انجام گیرد، تا توسط ما و تحت لوای کاذب "انقلاب سوسیالیستی"^{۳۳}.

بدین ترتیب، برای انقلابیون مشی کیدرون به یک پاس مفرد منتهی می شود. در غرب انقلاب ممکن نیست؛ در جنوب نیز به همین ترتیب؛ و اما در مورد شرق نیز تا آن زمان که "شرایط عینی" مشابه با غرب است (چون در روسیه، چکسلواکی، و آلمان شرقی)، و یاشیبه به جنوب است (چون در چین و ویتنام و غیره) اصولاً چرا باید به انقلاب امید بست؟ دردنیای کیدرون، تنها کاریک انقلابی، خزیدن به کنج کتابخانه است، حائیکه می توان درباره شکست انقلابات گذشته و چشم انداز انقلابات آتی در قرن بیست - و یکم به مطالعه پرداخت. اعضای "اینترنشنال سوشیا - لیزم"^{*} باید از خود بیرسند که آیا این آن هدفی است که بخاطر آن به این گروه پیوسته اند؟

هیچ تعجیبی ندارد که کیدرون ما را بخاطر "چرخشی ساده" از کارگران شهری به دهقانان "جهان سوم"، و یابه "دانشجویان به مثابه کانون انقلاب" سرزنش می کند. اگر

* "اینترنشنال سوشیا لیزم" نام قبلی حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا بود که تونی کلیف و مایکل کیدرون از رهبران آن هستند (مترجم).

نمی آوریم . در اینجا دیگر کلیه تناقضات تئوری "سرما - به داری دولتی" بطور کامل اعریانی آشکار می شوند^{۲۴}.

این نکته را هم اضافه کنیم که از نظر اقتصادی مساله بفرنج کیدرون در مورد تروتسکیست های سیلان (و بطور کلی در مورد همه انقلابیون در کشورهای شبه مستعمره و عقب - افتاده) بی معناست . کیدرون می پندارد که "وابستگی شدید" سیلان به بازار سرمایه داری جهانی نتیجه فقر و عقب افتادگی آن کشور است ، اما ، مگر نه این است که این وابستگی منشاء و نه پیامد این فقر است ؟ سیلان (و سایر صحیح تر است بگوئیم سرمایه داران سیلانی و کمپانی های خارجی کشاورزی) در مقابل صدور جای ، لاستیک و نارگیل چه دریافت می کند ، و پیامد این مبادله نابرابر چیست ؟ آیا آنها را برای صنعتی کردن کشور بکار می گیرند ؟ فقط تا حد بسیار کمی . آیا مگر نه اینست که کالاهای مصرفی ، و مهمترین آنها ، مواد غذایی وارد می کنند ؟ آیا مگر نمی توان اکثر این کالاهای مصرفی ، و در وهله نخست مواد غذایی را در داخل سیلان تولید کرد ؟ آیا مگر منابع عظیمی برای انجام این مهم در دسترس نیستند : نیم میلیون رسما بیکار به اضافه کلیه افراد بالغ جسام سالم کم کار که در آمارهای بیکاری وارد نمی شوند (صرفنظر از زنان بالغ بیکار) ؟ آیا نباید این استفاده اندک از ذخایر ملی را بمنزله یک منشاء عمده عقب افتادگی دانست ؟ آیا بهترینست که بجای هدایت شور و اشتیاق توده ها برای "تن دادن به از خود گذشتگی ها و فداکاری ها" ، آنها را در جهت این اهداف تولیدی بسیج کرد ؟ آیا "سرمایه گذاری نیروی کار" تحت شرایط دموکراسی سوسیالیستی (یعنی ، رضایت اکثریت و کنترل کارگری) نمی تواند به افزایش تولیدات بینجامد و بموازات افزایش سطح زندگی ، در عین حال سرمایه گذاری نیز افزایش یابد . (در واقع مگر از نقطه نظر اقتصادی این مطلوب ترین راه حل نیست ، یعنی ، راه حلی که سریع ترین رشد اقتصادی را تضمین می کند) ؟ آیا مگر عمده ترین شرط یک چنین "جهشی به جلو" عبارت از خلع ید از سرمایه های خارجی و بومی و استقرار انحصار تجارت خارجی نیست ؟ و مگر مشکل عمده I.S.O.P.* در فرمیست این نیست که از طریق اتحاد با S.L.F.P. بورژوا و یا با روش های انتخاباتی نمی تواند به این اهداف برسد ؟ در صورت وقوع یک تحریم اقتصادی از جانب بریتانیا (اگر چنین موردی پیش آید) ، آیا سیلان نمی تواند به مقابله با آن برخیزد ، نظیر کوبا ، از طریق مبادله چای و لاستیک ، و دیگر کالاها با ماشین - آلات صنعتی ساخت شوروی ، چکسلواکی و آلمان شرقی ؟ آیا اداره امور مزارع کشت جای توسط خود کارگران تا میسر نمی تواند همدلی و علاقه وافر نسبت به جمهوری کارگران و دهقانان سیلان را در میان توده های فقر زده و محروم ، و لکن از لحاظ سیاسی هوشیار و حتی رادیکال جنوب هندو بنگال ، برانگیزد ؟ آیا یک انقلاب پیروز در سیلان نمی تواند عامل نیرومندی برای افروختن شعله انقلاب در هند باشد ؟ انقلاب که بیشک یکی از مهم ترین و گسترده ترین طغیان ها در تاریخ نوع بشر خواهد بود . این است آن پاسخی که یک مارکسیست

* S.L.F.P. ، حزب آزادی سریلانکا ،
SRI LANKA FREEDOM PARTY یک حزب بورژواشی بود که در اواخر دهه ۱۹۵۰ به قدرت رسید .

انقلاب جهانی چشم اندازی است برای آتیه دور ، آنگاه تنها چیزی که امروزه باید انجام داد - خارج از حیطه مطالعه - درگیر شدن در مبارزات اقتصادی روزمره کارگران است ، و در عین حال موعظه درباره سوسیالیزم ، نظیر - سوسیال دموکرات های دهه ۱۸۹۰ .

اما ، اگر به انقلاب جهانی به مثابه واقعیت اطلاق می شود که بخاطر بحران جهانی نظام سرمایه داری ، بخش های هر چه وسیع تری از بشریت را به مدار خود می کشاند ، آنگاه این چرخش های عینی - که در طی بیست سال گذشته (۶۸ - ۱۹۴۸) مرکز ثقل آن واقعا از اروپای غربی به چین ، ویتنام ، دنیای عرب ، کوبا و بولیوی تغییر مکان پیدا کرده است - را باید دنبال کرد و با دقت هر چه بیشتر مورد ارزیابی قرار داد . این واقعیت که دانشجویان جرعه اولیه اعتمادات عمومی و مبارزات انقلابی در کشورهای صنعتی فرانسه و آرژانتین را برافروختند ، خود دلیل بر آن است که باید به این جنبش ها اهمیت را که شایسته اش هستند ، مبذول داشت .

این نکته بهیچوجه انحراف از این بینش نیست که پرولتاریای صنعتی ، در گستره جهانی ، کماکان نیروی عمده اجتماعی سرنگون کننده سرمایه داری و سازنده سوسیالیزم است . بلکه ، برمی گردد به مفهوم لنینی " چه باید کرد؟" ، یعنی ، یک سازمان انقلابی راستین تنها زمانی می تواند سرمایه را به مبارزه بطلید - آنهم در مقیاس جهانی ، و نه در محدوده روسیه - که کلیه حواست های انقلابی و جنبش های دیگر اقشار جامعه خواه "دهقانان سوم" (بهر حال تقریبا دوسوم نوع بشر) خواه دانشجویان انقلابی را با موفقیت بهم پیوند داده و بسوی سوسیالیزم جهت داده باشد .

تناقضات تئوری "سرمایه داری دولتی" در اینجا خاتمه پیدا نمی کند . آن زمان که هواداران "سرمایه داری دولتی" در جریان جنگ کره حمایت خود را از چین و کره شمالی در برابر امپریالیزم امریکا دریغ داشتند ، دستکم در مشی سیاسی خود متناقض نبودند ، چرا باید از یک "اردوگاه امپریالیست" در برابر اردوگاه دیگر حمایت کرد ؟ اما ، حالا به ناگهان به حمایت از ویتنام شمالی و جبهه آزادیبخش ویتنام جنوبی پرداخته اند (یعنی حمایت از نطفه اولیه یک "طبقه بوروکرات" که قرار است فیردا تحت نظام " سرمایه داری دولتی" که هم اکنون مشغول به ایجاد آن است ، تا آخرین قطره ارزش افزونه را از حلقوم زحمتگشان ویتنام جنوبی بیرون بکشد) ، چه اتفاق افتاده است ؟ آیا روسیه دیگر "سرمایه داری دولتی" و یا "امپریالیست" نیست ؟ آیا چین دیگر "سرمایه داری دولتی" نیست ؟ آیا مناقشه بین دو "اردوگاه امپریالیستی" دیگر مطرح نیست ؟ آیا ، به ناگهان ، کمونیست های ویتنام جنوبی ، در مقایسه با "تروتسکیست های استوایی" در سیلان ، از "حق انتخاب" بیشتری برخوردارند ؟ آیا آنها - خدای ناکرده - واقعا خواهند توانست یک انقلاب سوسیالیستی راستین را رهبری کنند و بجای یک "سرمایه داری دولتی" یک جامعه "در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم" را بنا کنند ؟ مگر از دوروی سکه این "منطق" چیزی سر در

انقلابی، در برابر مساله بفرنج کیدرون، باید ارائه دهد. اگر او خود بدان نرسیده، نه بدان خاطر است که فاقد بصیرت است، بلکه بخاطر تئوری "سرمایه‌داری دولتی" است که او را در برابر مسائل واقعی امروزه انقلاب جهانی و پاسخ‌های آن کور رنگ کرده است.

با در نظر گرفتن مجموعه این مسایل، نباید متعجب بود که چرا مادر برابر اتهام "ایدئالیزم فلسفی خام"، که از جانب کیدرون به ما نسبت داده شده، بهیچوجه آزرده خاطر نشده‌ایم. آری، بنظر ما از مارکسیزم چنین مستفاد می‌شود که انقلابیون سیلانی از حق انتخاب برخوردارند و "استثمار و انباشت سرمایه‌داری" بطور جبری از یک مجموعه مشخصی از شرایط اقتصادی سرچشمه نمی‌گیرند. آری، به نظر ما عدم درک اسفناک رهبری حزب بلشویک، در دهه ۱۹۲۰، از مساله انحطاط بوروکراتیک دولت کارگری از روش‌های مقابله با آن تا زمان فرارسیدن برخاست جدید انقلاب جهانی، و نه تقدیر اقتصادی که از مبارزه علیه‌اش هیچ سودی عاید نمی‌شود، علت اصلی تسخیر قدرت توسط استالین بود. آری، ما "تقدیرگرای اقتصادی" از نوع کیدرون که در واقع سنت کائوتسکی و اتوبائراست، نیستیم، تقدیر گرایانی که منکر نقش حزب انقلابی به مثابه یک عامل تعیین کننده تاریخ در هر زمان و هر مکانی هستند. متهم شدن به "ایدئالیزم فلسفی" از جانب چنین تقدیر-گرایانی چیزی نمی‌تواند باشد جز تائیدی بر حقانیت ما.^{۳۵}

در خاتمه این نکته را بیفزائیم که قبل از کیدرون کسان دیگری هم بوده‌اند که اعتقاد داشتند در یک کشور عقب افتاده سوسیالیست‌ها راه دیگری ندارند جز آنکه مخالفین سیاسی بی‌خطر و سربزیر سرمایه‌داران باشند، چرا که آنها هم می‌پنداشتند در آن کشور هرچه که انجام دهند، باز هم سرمایه‌داری در دستور روز قرار دارد (حد اقل تا زمانی که در تمام و یا اکثر کشورهای پیشرفته صنعتی سرمایه‌داری سرنگون نشده باشد). و بدین خاطر بود که این افراد سرخستانه با انقلاب اکتبر به مخالفت برخاستند و آنرا یک "ماجراجوئی و ولنتاریستی" ملهم از "ایدئالیزم فلسفی خام" نامیدند. از اینرو، در همان اوایل دهه ۱۹۲۰، آنان پیروزمندان اعلام کردند که واقعیات ادعایشان را تائید کرده و "سرمایه‌داری" (و در واقع، برخی گفتند که سرمایه‌داری دولتی) در آن کشور حاکم شده است. نام آن کشور اتحاد شوروی بود و آن افراد خود را منشویک می‌نامیدند. آنها الگو دهندگان والهام-بخشان کیدرون هستند، خواه او خوش بیاید و خواه نه ●

۱۰ اوت ۱۹۶۹

یادداشت‌ها

۱- مایکل کیدرون، "مارکسیزم ماژینو: اقتصاد مندل"، در "اینترنشنال سوسیالیزم"، آوریل - مه، ۱۹۶۹. (ترجمه فارسی در همین شماره سوسیالیزم و انقلاب - مترجم.)

۲- سرمایه‌داری عیارت است از تبدیل نیروی کار به کالا و تبدیل وسایل تولید به سرمایه که خود یعنی آنها نیز به کالا تبدیل شده‌اند.

۳- "اشیاء" مصرفی بدین علت به کالا تبدیل می‌شوند که محصول کارهایی خصوصی هستند که بطور مستقل از یکدیگر انجام می‌شوند. مجموعه این کارهای خصوصی کار کلی را تشکیل می‌دهد. از آنجائی که تولید کنندگان تنها با دست زدن به مبادله محصولات کارشان با یکدیگر تماس اجتماعی برقرار می‌سازند، لذا خلقت اجتماعی ویژه کارشان تنها از طریق این مبادله ظاهر می‌شود" (جلد اول، فصل اول، ص ۳۹) - "به منظور آنکه این اشیا بتوانند بمتابسه کالا با یکدیگر در تماس آیند، قیمن آنها باید خود را بمتابسه افرادی که اراده خود را در این اشیا جای داده - اند، در ارتباط با یکدیگر قرار گیرند... بدین ترتیب، آنها باید متقابلاً یکدیگر را در مقام مالکین خصوصی به رسمیت بشناسند" (جلد اول، فصل دوم، ص ۵۱ - ۵۰) - "دروحد فراورده به مثابه کالا، شرایط تاریخی متعینی نهفته است. برای آنکه به کالا تبدیل شود، فراورده نمی‌تواند در شکل یک وسیله معاش بلافاصله خود تولید کننده تولید شده باشد. در ادامه سرری خود باید پرسید که تحت چه شرایطی تمام و یا حتی اکثر فرآورده‌ها شکل کالا بخود می‌گیرند؟"، پاسخ این سوال اینست که فقط براساس یک وجه تولید خیلی خاص، یعنی، وجه تولید سرمایه‌داری، (جلد اول، فصل چهارم، ص ۱۲۲) - "اگر قرار است که کمیتی از ارزش نقش یک سرمایه را ایفا کند، تبدیل شدنش به وسایل تولید و نیروی کار اولین قدمی است که باید پشت سر بگذارد. این عمل در بازار، در حوزه گردش انجام می‌گیرد. به مجرد آنکه وسایل تولید به کالا تبدیل شوند - کالائی که ارزش آن بیشتر از مجموع ارزش اجزاء متشکله آن است، و در نتیجه حاوی مجموع سرمایه مصرف شده و ارزش افزونه است - دومین مرحله این حرکت، یعنی فرآورد تولید خاتمه می‌یابد. این کالاها سپس باید دوباره به حوزه گردش وارد شوند" (جلد اول، بخش هفتم، مقدمه به فصل ۲۱، ص ۵۷۲). کلیه منابع: چاپ آلمانی کتاب "سرمایه" نوشته کارل مارکس، ویرایش شده توسط انگلس (چاپ نهم، هامبورگ، انتشارات اتومایزنرز، ۱۹۲۹).

۴- "محرك مطلق هرچه بیشتر ثروتمند شدن، این تعقیب پرشور ارزش، هم در سرمایه‌دار و هم در محترک مشترک است. در حالیکه محترک سرمایه‌دار دیوانه‌ای بیش نیست، اما، سرمایه‌دار محترک عاقلی است. افزایش خستگی - ناپذیر ارزش که محترک می‌کوشد از طریق خارج ساختن پول از گردش به آن دست یابد، توسط سرمایه‌دار باهوش - تر از طریق به جریان انداختن مکرر پول در حیطه گردش متحقق می‌شود." (جلد اول، فصل ۴، ص ۱۱۶) - "تولید کالائی مستلزم گردش کالاهاست، و گردش کالا، مستلزم ارائه کالاها در شکل پول است، گردش پول؛ تبدیل شدن پول به کالا و بالعکس قانون ظهور محصولات در شکل کالا است. و بهمین سیاق - تولید کالائی سرمایه‌دارانه - هم از لحاظ اجتماعی و هم فردی - مستلزم وجود سرمایه به شکل پول و یا سرمایه پولی بمتابسه موتور اصلی و موتور دائمی برای هر کسب و کار جدید است. کل ارزش داده شده سرمایه، یعنی، کلیه بخش‌های متشکله سرمایه که عبارتند از کالاها، نیروی کار، وسایل کار و مواد تولیدی، باید دائماً و بکرات توسط پول خریداری شوند. آنچه در اینجا

برای یک سرمایه‌دار واحد صادق است، برای یک سرمایه اجتماعی که فقط به شکل تعداد کثیری سرمایه‌های منفرد عمل می‌کند، نیز صدق می‌کند؛ (جلد دوم، فصل ۱۸، صفحه ۲۲۸) - "پول آن شکلی است که هر سرمایه‌منفرد (از اعتبار صرف‌نظر کنیم) برای آنکه بتواند خود را به سرمایه مولد تبدیل کند، می‌باید در قالبش ظاهر شود. این نکته ارماهیت خود تولید سرمایه‌داری و بطورکلی از تولید کالای ناشی می‌شود" (همان ماخذ، یادداشت شماره ۳، ص ۲۲۲).

۵- "سرمایه‌در شکل سرمایه‌های متعدد وجود دارد و فقط به این شکل می‌تواند وجود داشته‌باشد. بدین ترتیب، خود را در شکل کنش متقابل این سرمایه‌های متعدد بر یکدیگر مشخص می‌سازد" (ص ۳۱۷) - "مفهوم سرمایه دلالت بر آن دارد که شرایط عینی کار - خود محصول آن هستند - در تقابل با کار متبلور می‌شوند (ترجمه تحت‌اللفظی: در تقابل با کار شخصیت می‌یابند... سندل)، پایه‌کلام دیگر، به‌مثابه ملک شخصیتی بیگانه با کارگران مطرح می‌شوند. مفهوم سرمایه‌داری دال بر وجود سرمایه‌داران است" (کارل مارکس: گرویدریسه - برلین ۱۹۵۳، ص ۴۱۲)

"Grundrisse der Kritik der politischen Oekonomie, (Rohentwurf) 1857-1858 "Dietz-Verlag, Berlin 1953.

۶- "شکل اقتصادی ویژه‌ای که در آن کار پرداخت نشده افزونه از تولید کنندگان غصب می‌شود، شرایط سلطه و انقیاد راهمانطور که مستقیماً از خود تولید بیرون می‌آیند، تعیین می‌کند و این شرایط به نوبه خود به نحو تعیین‌کننده‌ای بر تولید اثر می‌گذارند". (جلد سوم، فصل ۴۷، ص ۲۲۴)

۷- مارکس در چند مورد در "سرمایه" و "تئوری‌های ارزش‌افزونه" به این مطلب اشاره می‌کند که در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته که با آوری نیروی کار در آنها بالاتر از کشورهای سرمایه‌داری عقب‌مانده است، دستمزد‌های واقعی هم بالاترند. از آن جایی که برای مارکس ارزش ذخیره نیروی کار تنظیم کننده دستمزدهاست، این نکته دلالت بر آن دارد که مارکس برای دوران شکوفایی شدن صنعت در رژیم سرمایه‌داری، هیچگونه کاهش مطلق نیروی کار را پیش‌بینی نمی‌کند. حرکت‌های انباشت سرمایه نتایج چندی را می‌تواند به دنبال آورد: افزایش مطلق کار توام با یک افزایش نسبی (در مقایسه با حجم تولید و حجم سرمایه)؛ افزایش مطلق توام با کاهش نسبی؛ و کاهش مطلق توام با کاهش نسبی. در سرمایه‌داری صنعتی مورد اول (که به معنای کاهش بار آوری نیروی کار جامعه است) از استثنائات است، و به همین ترتیب، در مورد سوم که وجه مشخصه انباشت اولیه سرمایه است؛ مورد دوم معمول‌ترین آنهاست.

۸- کارل مارکس: تئوری‌های ارزش‌افزایی، جلد دوم، ص ۸-۳۶۷، اشتوتگارت ۱۹۱۰،

Karl Marx, Theorien ober Mehrwert, 2er Band, pp. 267-8 (2nd edition by Kautsky, Stuttgart, Dietz Verlag 1910).

۹- کارل مارکس، "سرمایه"، جلد سوم، فصل ۱۵، ص ۲۳۶-۷.

۱۰- البته تولید سلاح از یک خصوصیت ویژه برخوردار است که مادر کتاب "تئوری مارکسیستی اقتصاد" بر آن تأکید کردیم: این واقعیت که تولیداتش در فراشد با تولید گسترده وارد نمی‌شوند، و از آنجایی که نه وسایل تولیدند و نه وسایل مصرف، در نتیجه نه سرمایه را تشکیل می‌دهند و نه نیروی کار را. ولیکن، سرمایه‌ای که در بخش تولید سلاح سرمایه‌گذاری می‌شود، خود بخشی از کل سرمایه اجتماعی است و سودش، نظیر سود هر سرمایه‌دیگری وارد فراشد انباشت می‌شود، و ترکیب ارگانیک سرمایه‌اش در تعیین ترکیب ارگانیک کل سرمایه اجتماعی دخیل است و در نتیجه در تعیین نرخ متوسط سود، دقیقاً همچون هر سرمایه دیگری، دخالت دارد.

کیدرون در کتابش موسوم به سرمایه‌داری غربی از زمان جنگ "Western Capitalism since the War" با اتکا به نوشته‌های بورتکیویز و سرافا، می‌کوشد که با برابر دانستن تولیدات جنگی و "کالاهای تجملی"، ماهیت "دُر روئی" تسلیحات را توضیح دهد. او فراموش می‌کند که بنابه تعریف مارکسیستی، کالاهای تجملی کالاهایی هستند که توسط بخش انباشت نشده ارزش افزونه خریداری می‌شوند. بدین ترتیب، ما باید نمونه‌ای از زیر سوال در رفتن کامل مواجهه‌ایم. اگر بخش انباشت نشده ارزش افزونه افزایش یابد، از سرعت انباشت کاسته خواهد شد، و به همین منوال از اثرات تمام قوانینی که از افزایش انباشت ناشی می‌شوند نیز کاسته خواهد شد: این آن چیزی بود که وی از همان ابتداء درصد اثباتش بود. اما، آیا تولید سلاح واقعا توسط بخش "انباشت نشده" ارزش افزونه پرداخت می‌شود؟ از کاهش ناگهانی انباشت سرمایه در طی یک ربع قرن چه نفعی عاید طبقه سرمایه‌دار می‌شود؟ آیا تولید سلاح واقعا به کاهش انباشت سرمایه انجامیده است، و یا برعکس باعث تسریع آن شده است؟ و اگر موجب تسریع انباشت شده است، پس چگونه می‌توان سلاح را به‌مثابه نوعی "کالای تجملی" دانست؟ این مسائل نشان می‌دهند که تحلیل کیدرون از تولید سلاح بی پایه است.

۱۱- کیدرون مایل به پذیرفتن این مطلب نیست، زیرا وی گمان می‌کند که نه وفور، بلکه کمبود سرمایه وجود دارد. و "دلیلی" که برای اثبات آن می‌آورد، نرخ بالای بهره، یعنی، تقاضای زیاد برای سرمایه پولی، است. اگر عوامل لحظه‌ای - نظیر عواملی که در سالهای ۹-۱۹۶۸ در ایالات متحده و اروپا شاهد آنیم - را کنار گذاریم، افزایش کلی نرخ بهره در طی دهه گذشته نتیجه تورم و نه کم‌سای سرمایه‌بوده است. زمانی که تورم دیرپای - که در میان چیزهای دیگر کیدرون می‌توانست آنرا هم به تولید سلاح مرتبط سازد - یک خصیصه دائمی اقتصاد شود، نرخ بهره از دو بخش تشکیل خواهد شد. "بهای" قرض دادن سرمایه پولی به اضافه یک حق بیمه جهت جبران خسارات سالیانه ناشی از کاهش قدرت خرید پول. زمانی که حق بیمه ۳٪ باشد، آنگاه "بهای" قرض دادن سرمایه پولی از آنچه که در ظاهر بنظر می‌رسد، بسیار پائین‌تر است. دلیل وفور سرمایه را در عوامل زیر می‌توان جست: (۱) در صورت سرمایه از کشورهای مهم سرمایه‌داری که امروزه

درمقایسه با گذشته از همیشه بیشتر است، (۲) درمیزان بالای "خودکفایی تامین مالی" یکی از تغییرات بسیار چشمگیر سرمایه انحصاری امروزه است. درمقایسه با توصیفی که لنین و هیلفر دینگ از آن ارائه دادند (تغییری که ما به آن اشاره کرده ایم و در "تئوری مارکسیستی اقتصاد" توضیح داده ایم)، اتفاقاً، بموازات وفور سرمایه های مولد، تورم می تواند موجب بالارفتن تقاضا برای سرمایه پولی شود. سرمایه داران بزرگ و کوچک از آنجائی که تمایل به نگهداری پول نقد در نزد خود دارند، همه نوع "ارزش های واقعی را می خرند و می کوشند که حتی الامکان این معاملات را توسط اعتبارات انجام دهند. بدین ترتیب تورم موجب گسترش اعتبارات می شود، و این نیز به نوبه خود به تورم بیشتر می انجامد. و اینکه آیا این امر باعث کمیابی سرمایه مولد می شود را می توان در گزارش های سالانه بنگاه های بزرگ مورد مطالعه قرار داد. آیا آنها در فروش سهام بورس با مشکل مواجه اند؟ آیا آنها به سبب نبود سرمایه توانائی تامین مالی طرح های عظیم توسعه را ندارند، و غیره؟ طرح پرسش پاسخ را به همراه دارد. ظرفیت تولیدی ما زاد در بخش های کلیدی صنعت مبنای واقعی این کثرت سرمایه است.

۱۲- ماخذ ارقام سال های ۱۹۱۹ - ۱۸۶۹، "آمار تاریخی ایالات متحده آمریکا، ازدوران استعمار تا ۱۹۵۷" بوده، و ارقام سال های ۱۹۶۴ - ۱۹۱۹، از "رشد درازمدت اقتصاد اقتصاد سال های ۱۹۶۵ - ۱۹۶۰" (وزارت بازرگانی، واشنگتن ۱۹۶۶) اخذ شده اند.

۱۳- در کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد، ما به روشنی به گرایش های خنثی کننده اشاره کرده ایم، گرایش هایی که موقتاً باعث کند شدن و یا حتی معکوس شدن گرایش نزولی نرخ متوسط سود می شوند.

۱۴- مراجعه شود به کتاب:

Cf. Baran - Sweezy : Monopoly Capital, pp. 372- 378, monthly Review Press, 1966, New York.

۱۵- ماقبل در جای دیگری مثال گویائی را ذکر کردیم: زمانی که موبوتو در کنگو معادن کاتانگای علیا را ملی کرد پیشنهاد داد که به صاحبان نشان مطابق با سرمایه خالص به ثبت رسیده شان غرامت پرداخت شود، ولیکن آقایان دینفنج همچون حیوان تیرخورده ای ناله و فغان سردادند که: "سرمایه به ثبت رسیده فقط یک سوم سرمایه حقیقی است..."

۱۶- ماخذ ارقام مربوط به آلمان شرقی:

"Zeitschrift für allgemeine und textile Marktwirtschaft" Heft 2, 1968

ارقام مربوط به بریتانیا کاملاً قابل مقایسه نیستند، چرا که تا سال ۱۹۶۵ این ارقام رابطه سودخالص (سود ناخالص منهای کاهش ارزش و مالیات) و دارایی خالص را بیان می کنند، در حالیکه پس از ۱۹۶۵ پرداخت های مالی سبب سود ناخالص کسر شده اند. بهر صورت، این تفاوت از یک درصد کمتر است و در نتیجه نمی تواند در روند کلی تغییر جدایی ایجاد کند.

۱۷- مراجعه شود به اقتصاد سرمایه داری نوین، به چاپ رسیده در "سوشالیست ریویو"، ۱۹۶۴، لندن، انتشارات مرلین.

۱۸- رشد سریع انباشت سرمایه در آلمان، ایتالیا و ژاپن - نه کشوری که در بین قدرت های مهم امپریالیستی در مصله سال های ۶۵ - ۱۹۵۰ از بالاترین آهنگ رشد برخوردار بودند - را می توان توسط افزایش شدید و ناگهانی نرخ ارزش افزونه توضیح داد. تجدید بنای اقتصاد فروپاشیده موجب افزایش سود و بارآوری سریع نیروی کار شد، در حالی که بخاطر وجود نیروی کار ما زاد (در ژاپن و ایتالیا در کشاورزی، و در آلمان غربی بخاطر هجوم پناهندگان از آلمان شرقی) دستمزدها در سطح نازلی باقی ماندند.

۱۹- کیدرون متکرراً است که تجارت بین المللی، در مقایسه با کل تولید صنعتی کاهش یافته است. وی می گوید: "که از سال ۱۹۴۸ به بعد تجارت در مانوفاکتور درمقایسه با میزان تولیدات دوبرابر شده است". وی فراموش می کند که پس از رکود اقتصادی سال ۱۹۲۹ در کشورهای سرمایه داری این نسبت - یعنی نسبت تجارت در مانوفاکتور بر حجم تولیدات مانوفاکتور - بشدت کاهش یافت؛ تنها در سال ۱۹۶۵ این نسبت به میزان سال های قبل از ۱۹۲۹ رسید؛ که تازه رقم مربوط به سال ۱۹۲۹ خود کمتر از رقم سال ۱۹۱۳ بوده است؛ و رقم مربوط به سال ۱۹۶۵ به دلیل گسترش تجارت در داخل بازار مشترک اروپا (که تا حدودی بیشتر شباهت به تجارت در داخل ایالات متحده آمریکا دارد تا به تجارت بین المللی) بسیار متورم است. این گرایش که به مدت بیش از نیم قرن واقعیت داشته، مبین یک گرایش تاریخی است، حتی اگر در طی چهار سال وارونه شود.

۲۰- حجم واردات اتحاد شوروی از کشورهای سرمایه داری از رقم ۷ درصد در آمد ملی در سال ۱۹۴۰ به رقم نیم درصد در سال ۱۹۵۰ کاهش پیدا کرد، و در سال ۱۹۵۹ به رقم ۱/۲ درصد و سپس به ۱/۵ درصد در سال ۱۹۶۵ افزایش جزئی یافت. این ارقام کل داستان را بیان نمی کنند، چرا که بخش اعظمی از این واردات از کشورهای شبه مستعمره وارد می شوند که بارآوری متوسط نیروی کارشان از اتحاد شوروی بسیار پایین تر است. بدین ترتیب، این واردات نمی توانند در اقتصاد شوروی نه برچیزی "دست اندازند"، و نه "جراحت وارد آوردند". میزان واردات اتحاد شوروی از کشورهای سرمایه داری پیشرفته هنوز کماکان کمتر از یک درصد در آمد ملی آن کشور است.

۲۱- کیدرون مدعی است که سرنامه ریزان از طریق انتقال منابع مالی از بخش های با بارآوری کمتر به بخش های با بارآوری بالاتر رشد را تضمین می کنند، و این امر را با حرکت سرمایه از بخش های کم سود به بخش های با سود بیشتر یکی می بندارد. بنظر می رسد که وی فراموش کرده است که در اقتصاد سرمایه داری این نه بارآوری فیزیکی کار، بلکه سوددهی مالی سرمایه (از طریق منشور بازار) است که جابجائی منابع از یک بخش به بخش دیگر را هدایت می کند. و این دو مشخصه به هیچوجه بطور خودکار یکی

نیستند. بدین ترتیب، وی درعوض "کشف" یک شایهت، بی آنکه خود مطلع باشد به یک تفاوت کیفی دیگر بین اقتصاد شوروی و اقتصاد سرمایه‌داری تاکید می‌نهد. درضمن، آیا کیدرون معتقد نیست که در یک اقتصاد اجتماعی شده و یا حتی سوسیالیستی، تازمانی که هنوز به رشد اقتصادی نیاز است، منابع می‌باید از بخش‌های با بارآوری کمتر به بخش‌های با بارآوری بالاتر جریان یابند؟ آیا این امر معرف شباهت‌های اساسی بین اقتصاد شوروی و اقتصاد د و ران دیکتاتوری پرولتاریا، پس از سرنگونی سرمایه‌داری، و در هر کشوری که اتفاق افتد، نیست؟

۲۲- البته، نه حداکثر کردن انباشت. مادر تئوری مارکسیستی اقتصاد نشان دادیم که حداکثر آهنگ انباشت هیچگاه به سریع‌ترین آهنگ رشد نمی‌انجامد. "تفکر جدیدی" که توجه کیدرون را به خود جلب نمی‌کند!

۲۳- مراجعه شود به کتاب درباره تئوری اقتصاد سوسیالیستی، نوشته اسکارلانزه و فرد. ام. تیلور.

۲۴- منطق اساسی برنامه ریزی مرکزی در مقابل "سوددهی انفرادی" تک‌تک کارخانه‌ها در این واقعیت نهفته است که ترکیب مطلوب منابع ملی (ویا بین المللی) نتایج اقتصادی بمراتب بهتری (چه بر حسب درآمد خالص محاسبه شود و چه بر حسب صرفه جویی در زمان کار) از جمع جبری حدود مطلوبی که تک‌تک کارخانه‌ها می‌توانند به آن برسند، به بار می‌آورد.

۲۵- به چند مقاله ای که اخیراً در اتحاد شوروی به این مباحثات اشاره می‌کنند، می‌توان رجوع کرد:

V. Komin: "Economic Reforms and tasks in Further Improving Price Formation"; in "Planovoié Khozi - aistvo", 1968 nr.4; V. Lisitsyn and G. Popov: "On administrative Methods of Managing the Economy" in "Planovoié Khoziaistvo", 1968, nr.1, etc.

۲۶- برای مثال، غریبوفیاد تقریباً شورش‌گونه کارگران در یوگسلاوی از سال ۱۹۶۸ به بعد و در مخالفت با نتایج "اطلاعات اقتصادی"، خصوصاً در اشکال بیکاری فزاینده، نابرابری فزاینده در درآمدها، و دست‌اندازی‌های فزاینده مدیریت بر حقوق کارگران.

۲۷- در واقع، میان کلیه مراحل عمده تاریخ بشر "جوامع انتقالی" وجود داشته است. رجوع شود به مقاله بسیار با ارزش جورج نوواک، در شماره دسامبر-نوامبر ۱۹۶۸، "انترنشنال سوشالیست ریویو".

۲۸- در تئوری مارکسیستی اقتصاد ما برای نخستین بار (به استثنای سهمی که پروبرازنسکی ادا کرد، و عمدتاً در مورد مسایل یک کشور توسعه نیافته روستائی) فراشخص‌زوال تولید کالائی را در جریان ساختن یک اقتصاد سوسیالیستی مورد تحلیل قرار داده‌ایم. انتظار داشتیم

که از سوی کیدرون در رابطه با این "پژوهش جدید" اظهار نظری ابراز می‌شد.

۲۹- کیدرون مشتاقانه اظهارات ما را در مورد اجناس به فروش نرفته در اتحاد شوروی نقل می‌کند تا با استناد به آنها نشان دهد که با همه این حرفها در شوروی هم اشباع تولید وجود دارد. او نمی‌فهمد که از بطن بقایای جزئی اقتصاد کالائی، بالاچار اشباع جزئی تولید نیز سر برخواهد آورد، همانطور که ما پیش از اینها و در همان دهه ۱۹۵۰ بدرستی آنرا پیش‌بینی کردیم. اما، کل تفاوت بین سرمایه‌داری از یک سو، و تولید کالائی خرده و پیا جامعه در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم از سوی دیگر، دقیقاً در این است که در مورد اول تولید کالائی تعمیم یافته "توسط قانون طبیعی" به اشباع تولید تعمیم یافته می‌انجامد، یعنی، به کاهش‌های ادواری در سرمایه‌گذاری، در درآمد، در تولید و در نیروی شاغل در کل اقتصاد؛ در حالیکه در تولید کالائی خرده دیگر چنین موردی وجود ندارد، چه در روسیه امروزه و چه در ایتالیا قرون وسطی. بهر حال، در شوروی علی‌رغم به فروش نرفتن موجودی انبارها در بخش‌های مختلف اجناس مصرفی، در رشد دائمی سرمایه‌گذاری، درآمد، تولید و اشتغال وقفه‌ای ایجاد نمی‌شود. بار دیگر کیدرون بجای کشف شایهت به یک تفاوت کیفی مهم بین اقتصاد شوروی و اقتصاد سرمایه‌داری نایل آمده است.

۳۰- مایکل کیدرون: سرمایه‌داری غربی از زمان جنگ، ص ۸-۱۴۷. تجویز کیدرون مبتنی است بر فرض اشتغال کامل دائمی. در دورانی که اشتغال کامل وجود ندارد، مقاومت کارگران یک کارخانه و بیا یک بنگاه منفرد علیه تعیین دستمزد های واقعی از سوی یک مرکز هیچ شانسی موفقیت ندارد.

۳۱- رجوع شود به مقاله ماتحت عنوان:

"Une stratégie socialiste pour l'Europe capitaliste" in "Revue internationale du Socialisme", No.9, Mai - juin 1965.

۳۲- کیدرون باید کمی انصاف می‌داشت و به خوانندگانش می‌گفت که I.S.S.P. رفرمیست پس از آنکه با بورژوازی ائتلاف کرد و وارد حکومت شد از بین الملل چهارم اخراج شد، در حالیکه I.S.S.P. (R) اقلیت - که دبیر یکی از نیرومندان ترین سندیکا های سیلان یکی از اعضایش بود - همچنان به مارکسیزم انقلابی، یعنی تروتسکیزم، متعهد باقی مانده است.

۳۳- درضمن، این طرز تفکر هم مساوی است با اعاده حیثیت از استالین. ظاهراً استالین بیچاره - که در مقایسه با I.S.S.P. رفرمیست از شانس کمتری برخوردار بود - جز صنعتی کردن روسیه به قیمت سطح زندگی کارگران هیچ چاره دیگری نداشت، و برنامه آلترناتیو اپوزیسیون چپ تروتسکی هم بدون شک یک "ایدئالیزم فلسفی" بیش نبود! ...

۳۴- می توان به این قصه بازهم ادامه داد. در همان شماره "اینترنشنال سوشالیسم" که مقاله کیدرون در آن چاپ شده است، گزارش بسیار درخشانی به قلم ابراهیم علی به چاپ رسیده است. در آخر گزارش آمده است: "تنها یک راه حل انقلابی و بین المللی می تواند نه فقط مساله فلسطین، بلکه کلیه مسایل رهایی اجتماعی و ملی منطقه را حل کند". ماکاملا با این نظر موافقم. اما کیدرون باید توضیح دهد که چطور "اعراب پیشرفته" می توانند کلیه (۱) مسائل اجتماعی خود را از طریق یک انقلاب سوشالیستی حل کنند، اما، "سیلانی های عقب افتاده" از عهده چنین امری بر نمی آیند؟ این دیگر وظیفه هیات تحریریه "اینترنشنال سوشالیسم" است که توضیح دهد چرا آنچه که برای بخش شرقی انقلاب عرب درست است، برای بخش غربی آن (یعنی، انقلاب الجزایر) کاربرد ندارد. آیا ضرورت نداشت که همان نوع حمایت مشروطی که امروزه "اینترنشنال سوشالیسم" به چریک های فلسطینی می دهد، به مبارزات مسلحانه الجزایری ها علیه امپریالیسم فرانسه هم داده می شد؟ آیا ضرورت نداشت که تلاش می شد تا انقلاب الجزایر در مسیر یک انقلاب اجتماعی سوق داده می شد، دقیقا نظیر آنچه که امروزه ابراهیم علی برای فلسطین مطرح می کند؟

۳۵- حتی در مورد این مساله بسیار جزئی هم مقبولات کیدرون ناروشنند. "ایدئالیسم فلسفی" یک نوع دکترینی

است که بر تقدم روح (شعور) بر ماده تاکید دارد، و اولی خالق دومی است. زمانی که می گوئیم ضمیر ناخودآگاه هنوز پژواک های "گذشته کمونیستی" هفت هزار سال پیش را در خود پنهان می دهد، به معنای آن نیست که شعور و ایده ها شرایط مادی را "بوجود می آورند"؛ بلکه منظور ما صرفا این است که حتی با از بین رفتن آن شرایط مادی که این ایده ها را بوجود آورده بودند، باز هم آن ایده ها برای مدت های مدیدی به حیات خود ادامه خواهند داد. بدین ترتیب این مطلب به هیچوجه نه با ایدئالیسم فلسفی ارتباطی دارد و نه با ایدئالیسم تاریخی. بلکه یک حقیقت دیالکتیکی مهمی از ماتریالیسم تاریخی است. آیا کیدرون نمی داند که ایده های خنثی کلیسای کاتولیک، که زائیده شرایط مادی فئودالیسم بودند، پس از گذشت هزار سال از شکل گیری شان هنوز از نفوذ زیادی برخوردارند؟ آیا ونمی داند که خرافات معلول شرایط مادی گذشته ای که خود سال ها پیش از میان رفتند، مدتهای مدیدی است که کماکان برجا مانده اند؟ پس چرا تصور بعضی از رسوم ابتدائی همبستگی و تعاون اجتماعی - زائیده کمونیسم قبیله ای که هنوز در جوامع روستائی محفوظ مانده اند - که هنوز می توانند مورد تأیید قرار گیرند، مشکل بنظر می آید؟ شاید دلیل آن را باید در طرز تفکر مکانیکی کیدرون جستجو کرد، طرز تفکری که مبتنی است بر تقدیر گرائی عامیانه که بر طبق آن هر چیزی بطور خود کار از تقدیر اقتصادی ناشی می شود!

این مناظره در شماره بعدا ادامه خواهد یافت، با پاسخ کریس هارمن به نقد مندل ("تناقضات ارنست مندل") و پاسخ مندل به کریس هارمن ("رازواری سرمایه داری دولتی")



منتخبی شود، به دست گیرند (مراجعه کنید به کتاب **برنامه انتقال** فصل "حکومت کارگران و دهقانان"). آیا این دقیقاً توصیفی از آنچه که در یوگسلاوی، چین، ویتنام و غیره رخ داد، نیست؟ سوال اساسی این است که آیا این مسأله امری "فوق العاده استثنائی" است (همانطور که تروتسکی پیش بینی کرد و ما موکداً به آن باور داریم)، و یا اینکه این "استثنا" می‌تواند به نحوی یسک "قاعده" عام‌تری باشد، همانطور که الهام بخش جدا شدن انشعاب - بکران اپورتونیست از بین الملل چهارم شد (پسا دس، پابلو و حزب لانکا ما ما جا در سیلان)؟

(۱۹) - هارمن نمی‌تواند در برابر سوسه طرح یک سوال مجادله - انگیزد و پهلومقاومت کند: "چرا درست زمانی که در یوگسلاوی انقلاب سوسیالیستی رخ داد متوجه آن نشدید، بلکه سه سال بعد به آن پی بردید؟" برای مثال می‌توانیم عباراتی را بازگو کنیم که نشان دهد که ما دستکم قبل از ۱۹۴۸ به این مسأله پی برده بودیم که اتفاقات ویژه ای در آن کشور در شرف وقوع بودند (با در نظر گرفتن فقدان اخبار و اطلاعات). اما، دقت کنید که چه کسی شکوه و شکایت می‌کند: یکی از اعضای گروهی که حداقل بیست سال (و نه سه سال) بعد از استقرار "سرمایه دولتی" در اتحاد شوروی آن را "کشف" کرد...

(۲۰) - این واقعیت دارد که امپریالیزم فرانسه در الجزایر در یک جنگ استعماری و در مقیاسی عظیم درگیر شد. اما این جنگ را فقط از زاویه اهمیت استثنائی سرمایه گذاری فرانسه در صنایع نفتی الجزایر - غیر قابل مقایسه با سرمایه گذاری امپریالیزم آمریکا در ویتنام - نمی‌توان توضیح داد. بلکه، باید ویژه تاثیرات این جنگ را بر سیاست داخلی فرانسه در نظر گرفت - تاثیراتی که از حضور یک اقلیت عظیم فرانسویان مقیم آن کشور ناشی می‌شد، و به همین دلیل بود که شعار "الجزایر فرانسه" سریعاً شعاری میلیون‌ها خرده بورژوازی فرانسوی شد - اما، در مورد اقلیت آمریکا می‌توانیم به هیچوجه چنین مسأله ای وجود نداشت.

(۲۱) - هارمن یادآور می‌شود که "درویتنام رهبری استالینیستی به نقد دو بار نشان داده است که نه قاراست و نه تمایلی دارد که مبرم‌ترین و استثنائی‌ترین تکالیف بورژوا - ناسیونالیستی (یعنی، وحدت ملی) را در لحظاتی که فرصت مناسب (!) برای تحققشان فراهم آمده بود (۱۹۵۴ - ۱۹۴۵)، حل کند". این نعتیری نادرست و مشغوم از یک واقعیت تاریخی است، چرا که حربان "وحدت ملی" را در هاله ای از ابهام قرار می‌دهد. علت عدم تحقق وحدت ملی در سال ۱۹۴۵ و یا ۱۹۵۴ "تسلیم" حزب کمونیست ویتنام در برابر رهبری "بورژوازی" (ظاهراً بودای و بادیم؟) و یا نوعی چپان کایچک نبود، بلکه دلیل آن مداخله یک کشور خارجی با قدرت ده برابر قوی‌تر بود (که بعدها از جانب امپریالیزم آمریکا و یا نیروئی صدا رقیب‌تر نیز حمایت شد). در واقع، هوشی‌مین در سر تا سر ویتنام اعلام استقلال کرد و تلاش کرد که آن را متحد کند، اما، توسط ارتش خارجی بمزاتب قوی - تری (و فقط از این طریق) از شهرها به بیرون رانده شد. شاید هارمن فراموش کرده بود که نحوه استغاده از "فرصت مناسب" را در سال ۱۹۴۵ برای شکست دادن نیروهای هوائی، زمینی و دریایی فرانسه که مضافاً توسط قوای انگلیسی و چپان کایچک هم حمایت می‌شدند، به جیب بیا موزد. از قرا معلوم ساز - ماندهی نبرد دین بین فو و همچنین شروع عملیات نظامی در

سال ۱۹۵۴ علیه امپریالیزم آمریکا از سوی مردمی که از ۱۴ سال قبل از آن دائماً در جنگ بصری بودند و هیچگونه فرصتی برای استراحت و نفس تازه کردن نداشتند، برای خیره‌ای نظیر استاد هارمن کاری سهل بود. با همین شیوه‌های زهرگونه مسوولیت می‌توان ادعا کرد که صلح سرست لیتوفسک "ناتوانی و عدم تمایل بلشویک‌ها را در حل مبرم‌ترین تکالیف بورژوا - ناسیونالیستی" در روسیه نشان داد. هارمن با پیدا ز خودش خجالت بکشد که علیه انقلابیونی که از بدو پیدایش جنبش بین - المللی طبقه کارگر طولانی‌تر از هر گروه دیگری سلاح به دست بر علیه امپریالیزم و سرمایه داری به نبرد پرداخته‌اند، چنین "استدلالاتی" ارائه می‌کند.

(۲۲) - هارمن، همان جا .

(۲۳) - این ادعا که طبقه ای تلاش می‌کند که "خود (کذا) را" به طیفه دیگری تبدیل کند، مسلماً یک "نوآوری" جسورانه است در ماتریالیزم تاریخی.

(۲۴) - تروتسکی در **برنامه انتقال** می‌نویسد: "اتهام عمده ای که بین الملل چهارم به سازمانهای سنتی پرولتاریانست می‌دهد این است که این سازمان‌ها تمایلی ندارند که خود را از پیکر سیاسی نیمه جان بورژوازی جدا کنند".

(۲۵) - هواداران نظریه "طبقه جدید بوروکراتیک" شاکتمن حداقل سعی کردند که با متناقض تر باشند، آنها در هر حزب کمونیست یک "محرك ذاتی" برای تبدیل و تشبیت آن حزب به یک طبقه حاکم "شبه فاشیستی" می‌دیدند. جنگ سرد خود بهترین قاضی بود، و مواج دریای ارتداد و استهزا آنها را با خود دید. این خودشان می‌دهد که آن پیش بینی تا چه حد غلط از کار درآمد. اما، چرا از نظریه ترنشنال سوشیالیزم برخی از احزاب کمونیست، نظیر حزب کمونیست انگلیس (و منجمله احزاب کمونیست فرانسه، ایتالیا، یونان، اسپانیا، اندونزی، برزیل و غیره) "شور فرمست" هستند، ولیکن برخی دیگر "تلاش می‌کنند که خود را به یک طبقه حاکم تبدیل کنند"؟ و اما اگر این تمایز بواقع وجود دارد، دیگر از این که به هر دو دسته یک برجسب نسبییم چه سودی عاید می‌شود؟

